

کارنامه



● وزیر دربار رضا شاه، جاسوس شوروی...؟

دکتر عنایت‌الله رضا

● تاریخ جرجان...

خداداد داوریبخش

● کمال‌الملک و داستان گمشدن جواهرات

علی حاتمی

● امام احمد غزالی، شیخ مشایخ...

دکتر پرویز آتابکی

● شعر مانوی...

دکتر ایرج وامقی

● بیست‌سند از دهه بیست...

نورین

● نامه‌های رزم‌آرا به اشرف پهلوی...

شهریار شجاع

● طنز و جد تاریخ...

خسرو

PDF.tari



PDF.tari

کتابخانه

تاریخ

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

تاریخ

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

تاریخ

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

تاریخ

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

تاریخ

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

PDF.tari

۳۵۰ ریال



کار نامک

کتاب پژوهش‌های تاریخی

کارنامه

کتاب پژوهشهای تاریخی

● زمستان: ۱۳۶۶

● تیراز: ۳۵۰۰ جلد

● طرح روی جلد: مرتضی ممیز

● چاپ و صحافی: خوشه

● چاپ: نخست

● نشر: ۶۳

دکتر عنایت‌الله رضا

خاطرات منشی استالین که به ایران گریخت
و بانگلستان پناهنده شد

وزیر دربار رضا شاه، جاسوس شوروی

* رضا شاه دستور داد منشی استالین را به

شوروی تحویل دهند.

* جنگ جاسوسان انگلیسی و روسی در

ایران.

شرحی که اینک از نظر خوانندگان
 میگذرد، بخشی است از خاطرات «بوریس
 باژانوف» منشی دفتر سیاسی «پولیت بورو»
 حزب کمونیست اتحاد شوروی و استائین،
 که موفق شد ضمن سفر به ترکستان
 شوروی، به بهانه شکار، از طریق ایران
 بگریزد، شبکه امنیتی شوروی همین که از
 فرار باژانوف آگاه شد، به جاسوسان خود
 از جمله «آقابکوف» رئیس شبکه جاسوسی
 شوروی در ایران، دستور داد تا باژانوف
 را ترور کنند، چون قسمتی از این بخش
 خاطرات باژانوف با رویدادهای سیاسی
 کشور ما ارتباط دارد، لذا تمامی آن، با
 ذکر بعضی حواشی لازم ارائه میشود، و اما
 درباره ماجرای مرحوم عبدالحسین تیمورتاش
 (سردار معظم) وزیر دربار قدرتمند رضاشاه،
 نگارنده سطور، ضمن علترخواهی از خانواده
 محترم تیمورتاش، یادآور میشود که نمیتوان
 به سبب بعضی ملاحظات، از طرح مسایل
 تاریخی چشم پوشید، جهانیان از آن ماجرا
 آگاه شده‌اند، مردم ما نیز دیر یا زود آگاه
 خواهند شد. هرگاه اسنادی بر رد مدعای
 باژانوف وجود داشته باشد، بهتر است
 بجای سکوت عنوان شود، تاحقیقت بر همگان
 معلوم گردد. اینک بخش شانزدهم خاطرات
 باژانوف که قسمت اعظم آن مربوط به
 ایران است:

سی‌ویکم دسامبر «سال ۱۹۲۷ میلادی» من و ماکسیموف*
 (آقابکوف ماکسیموف را از کمونیستهای سرشناس می‌نامد - م)
 روانه شکار شدیم. ماکسیموف ترجیح میداد در آنجا بماند و شب
 سالنو (اول ژانویه ۱۹۲۸ میلادی - زمستان ۱۹۰۷ هجری شمسی)
 را در جمعی شاد و خوش‌گذران بسر برد، ولی بیم داشت از اینکه
 مبدا رئیس او در «گ. پ. او» - سازمان امنیت شوروی در آن
 سالها که مخفف سه کلمه روسی بمعنای اداره سیاسی دولتی
 است - سخت ناراضی شود، از این‌که وی وظیفه خود را انجام
 نداده، مرا از نظر دور داشته است. با قطار راه‌آهن بایستگاه مرزی
 لطف‌آباد رفتیم و بی‌درنگ با رئیس مرزبانی ناحیه ملاقات کردیم،
 من اجازه‌نامه ویژه خود را، مبنی برحق شکار در خطوط مرزی
 کشور، به‌وی نشان دادم، رئیس مرزبانی ناحیه از من دعوت کرد تا
 در مجلس جشن دوستانه، ویژه برگزاری سالنو، حضور یابم. او
 بخاطر ابراز ادب و احترام ما را بحضور در این مجلس جشن و
 سرور دعوت کرد، من عذر آوردم و گفتم مادر درجه نخست برای
 شکار به اینجا آمده‌ایم، ترجیح میدهیم زود بخوابیم و سپیده‌دم، با
 حضور ذهن و آمادگی، عازم شکار شوم، دیگر آن‌که همکاران شما
 می‌خواهند در محیط دوستانه باده‌گساری کنند، من اصلاً اهل
 مشروب نیستم و درمجموع باده‌گساران، جز مزاحمت حاصلی نخواهم
 داشت، بهتر آن‌که زود بخوابیم تا سپیده‌دم آماده شکار باشیم.
 بامداد روز بعد (اول ژانویه ۱۹۲۸ - م.) ما از آنجا خارج و
 عازم یکی از روستاهای مرزی ایران شدیم. پس از طی یک کیلومتر
 راه، از دشت صاف و هموار در کنار پاسگاه مرزبانی، تیرهایی را
 دیدم که مشخص‌کننده مرز بودند، آن‌سوی تیرها خاک ایران بود،
 در پاسگاه مرزبانی اثری از حیات دیده‌نمیشد، مرزبانان چنان مست

* نام حقیقی این شخص «برگر» و ظاهراً از افسران ارتش بود، ولی در
 واقع از زمره مأموران برجسته «گ. پ. او» شبکه جاسوسی و امنیتی شوروی
 بشمار میرفت، باژانوف پیرامون شخصیت ماکسیموف نیز بتفصیل مطالبی ارائه
 کرده است که از حوصله این نوشته خارج است - م.

بودند که گویی مرده‌اند. ماکسیموف از نقشه برداری زمین آگاهی نداشت و نمی‌دانست که ما در يك قدمی مرز ایران قرار داریم، ما نشستیم و مشغول خوردن صبحانه شدیم.

پس از صرف صبحانه ازجا برخاستیم، ما هر کدام يك تفنگ کوتاه (کارابین-م.) در اختیار داشتیم، ولی همه فشنگها نزد من بود، من ماکسیموف را (با نام و نام پدر که معمول روسها است-م.) مخاطب قرار دادم و گفتم:

«آرکادی رومانویچ، این تیرهای مرزی است. آن سوی تیرها خاک ایران است. شما هر طور میل دارید، رفتار کنید. من قصد دارم به ایران بروم و برای همیشه بهشت سوسیالیسم را ترك کنم. بگذار بنای درخشان کمونیسم بدون شرکت من تحقق پذیرد.»

ماکسیموف که سخت پریشان شده بود گفت:

«من که نمیتوانم برگردم، مرا بچرم رها کردن شما اعدام خواهند کرد.»

من افزودم:

«اگر مایل باشید شما را با خود به اروپا خواهیم برد، ولی اخطار میکنم که از این لحظه شما نیز همانند من در معرض خطری بزرگ خواهید بود و کسانی را برای شکار ما خواهند فرستاد»

ماکسیموف فهماند که چاره‌ای جز همراهی با من و رفتن به ایران ندارد. ما به روستای ایرانی لطف‌آباد رفتیم و کوشیدیم تا با مقامات محلی تماس برقرار کنیم، سرانجام موفق شدیم، مقامات محلی اعلام داشتند که این حادثه از حدود اختیارات آنها خارج است، لذا کسی را به مرکز اداری خود، که در فاصله بیست کیلومتری از آن محل قرار داشت اعزام کردند، شب‌هنگام مامور مذکور بازگشت و گفت که ما باید همراه او به مرکز اداری محل برویم، ولی مقامات محلی از قبول مسئولیت پیرامون حرکت شبانه ما سخت امتناع ورزیدند، از این‌رو ناگزیر شب را در لطف‌آباد گذراندیم.

در این زمان ماموران اطلاعات شوروی به ناحیه مرزی آمدند و کوشیدند تا از مرزبانان پیرامون فرار ما بخارج از کشور کسب

اطلاع کنند، ولی مرزبانان همه مست و بی‌خبر بودند و تا بامداد دوم ژانویه هیچ خبری از طریق آنها دریافت نشد. بامداد دوم ژانویه بمركز بخش عزیمت کردیم و اندکی بعد به آنجا رسیدیم، جای تردید نیست که هرگاه عبور ما از مرز، در اول ژانویه سال نو صورت نمیگرفت، مرزبانان مسلح شوروی از مرز میگذشتند و ما را دست‌بسته باز میگرداندند، هرگاه چنین اتفاقی روی میداد کار من تمام بود.

در مرکز بخش، بخت یار من بود و انتظار مرا میکشید، عامل این نیکبختی آقای «پاسبان» بخشدار ناحیه بود، این شخص بخلاف دیگر ماموران محلی ایران، از خرد، تدبیر و عزم و اراده، بهره‌ای وافر داشت، دیگر ماموران مردمی بزدل، طماع، رشوه‌خوار و نسبت به همه چیز بی‌اعتنا بودند، معلوم شد بخشدار، بهنگام جنگ اول جهانی، در مدرسه آلمانها تحصیل کرده است.

بخشدار موظف بود ما را به شهر مشهد، مرکز استان خراسان، اعزام کند، او برای من توضیح داد که در فاصله این ناحیه تا مشهد، کوههای بلند به ارتفاع سه هزار متر وجود دارد، وی گفت تنها يك راه شوسه موجود است که از دامنه کوهستان و کنار شهر عشق‌آباد میگذرد و پس از آن از کنار دره‌ای عمیق بسوی قوچان متمایل میشود و با قطع سمت چپ قوچان بمشهد میرسد. بخشدار گفت اعزام شما از راه قوچان در حکم تسلیم کردن شما بمرگ حتمی است، زیرا از همین امروز واحدهای ویژه ماموران امنیتی روسی، در بین راه، با اتومبیل، به انتظار خواهند نشست، تا شما را دستگیر کنند و به روسیه شوروی ببرند، تنها راه نجات شما عبور از کوهستان است، در کوهستان هیچ راهی، جز يك راه تنگ مال‌رو، موجود نیست، در تابستانها، گاه مردم از آن راه میگذرند، ولی اکنون زمستان و سراسر کوهستان پوشیده از برف

است، اما چاره نیست، شما باید از آن راه بروید، بلشویکها جرات عبور از کوهستان را ندارند، من اسبها و راهنمای آشنا و بلد در اختیار شما میگذارم، شما به راهنما اعتماد نکنید، خود را به اسبها بسپارید، آنها راه را پیدا خواهند کرد.

خطر در راه

کاروان آماده شد و از کوهها بالا رفتیم. تلاش کدر از کوههای پر برف، پرتگاهها و درهها، چهار روز ادامه یافت، ما بر استی زندگی خود را مدیون اسبان کوهستانی هوشمند و پر مو بودیم، که همانند گربه وحشی از کوه بالا میرفتند و در تنگناهای دشوار، پاهای خود را میگشودند و چون چنگال جانوران، بزمین فرو میکردند، تا با عمق دره پرتاب نشوند. سرانجام، روز پنجم، کوهستان را پشت سر گذاردیم و بدشتی گام نهادیم که به مشهد منتهی میشد، در نزدیکی مشهد به راه شوسه رسیدیم. در اینجا کامیونهای دیده میشدند که مسافرکشی میکردند و کار اتوبوس را انجام میدادند، ما بموقع سوار یکی از این «اتوبوسها» شدیم و جا گرفتیم، درست در همین موقع دو مامور امنیتی شوروی سر رسیدند و سوار شدند، ولی آنها مجبور بودند جلوتر از ما بنشینند و به ما پشت کنند، آنها چون ما را مسلح پنداشتند، دست به اقدامی نزدند، وقتی به مشهد رسیدیم، نفهمیدیم چرا این به اصطلاح «اتوبوس» مقابل مهمانخانه ای توقف کرد؟ بما گفتند که این تنها هتل اروپائی شهر مشهد است، اهالی کشور در کاروانسراها منزل میکنند.

ما بسیار خسته بودیم و تخت خواب راحتی آرزو میگردیدیم، پیش از خواب، به رستوران هتل رفتیم تا قهوه بنوشیم، هنگامی که قهوه آوردند، همراه من (ماکسیموف) خواست آن را بنوشد، من او را از نوشیدن قهوه بازداشتیم و گفتم:

«از قهوه بوی بادام تلخ به مشام میرسد، این بوی سیانورددیوتاس

است».

ما از نوشیدن قهوه منصرف شدیم و به اتاق خود رفتیم.

مدیر هتل شخصی ارمنی بنام «کولتوخچف» بود، وی برای ما توضیح داد که در هتل، تنها یک اتاق خالی وجود دارد و ما را به اتاق مذکور هدایت کرد، در این اتاق قفل نداشت، مدیر هتل گفت که «قفل اتاق را برای تعمیر داده است». من اتاقهای خالی متعددی را در هتل دیدم، ولی کولتوخچف گفت که این اتاقها، قبلاً از سوی مشتریان رزرو شده است.

ما پس از ورود، فوراً با گذاشتن میز و صندلی پشت در اتاق، سنگربندی کردیم و پس آنگاه خود را بر روی تخت خواب افکندیم، با لحظه‌ای بیاسائیم.

خواب ما بسیار کوتاه بود، زیرا کسی محکم به در کوفت و حضور «پلیس» را اعلام داشت، ما اعتراض کردیم، ولی موثر واقع نشد. اندکی بعد ما را به «نظمیه-شهربانی» که اداره مرکزی پلیس است، بردند، در آنجا توضیح دادند که این اقدام بسود ما بوده است، رئیس شهربانی که مردی خشک و خشن مینمود، زبان روسی نمیدانست. او ما را به دفتر کار خود راهنمایی کرد، ولی اندکی بعد از آنجا خارج شد، معاون او که چهره‌ای مطبوع و جاذب داشت، در روسیه تحصیل کرده بود و زبان روسی را نیک میدانست، ما را از جریان امور آگاه کرد و گفت که از بدو ورود ما بمشبه، در کلیه سازمانهای شوروی، ولوله، غوغا و سراسیمگی براف افزاده است.

ماموران آگاهی شهر بانی که مراقب ماموران شوروی بودند، اطلاع یافتند که «پاشایف» مأمور اطلاعاتی ارتش شوروی^۱ با کولتوچخف^۲ مدیر هتل ما، که او نیز از جاسوسان و ماموران خفیه شوروی بود، تماس گرفت و به او یک قبضه تپانچه، همراه با یک بسته (که احتمال می‌رود سم باشد)، تحویل داد، پلیس که بگریان امر مشکوک شده بود کنار در اتاق ما، در هتل، مأمور گذاشت، شب کولتوچخف با تپانچه از پله‌ها بالا آمد تا ما را بقتل رساند (به او وعده داده بودند که بی‌درنگ پس از قتل ما او را به اتحاد شوروی خواهند برد). ولی کنار در اتاق، ماموران او را بازداشت کردند و به شهر بانی آوردند.

۱- نگارنده کتاب، «پاشایف» را مأمور اطلاعاتی ارتش شوروی نامیده است، ولی «آقابکوف» در خاطرات خود، او را معاون «گ. پ. او» در مشهد معرفی کرده است، گمان می‌رود نوشته آقابکوف درستتر باشد، زیرا وی با آنها سرو کار داشت. در ضمن بنابه نوشته آقابکوف، همین شخص مأمور قتل فراریان میشود و سمت قوچان حرکت میکند تا باژانوف و ماکسیموف را بقتل رساند، ولی موفق نمیشود، لذا فراریان به مشهد رسیدند. آقابکوف بحمايت بعضی افراد از فراریان اشاره میکند که محتمل است درست باشد، بعدها باژانوف از وجود «فرشته نجات» خود سخن میگوید که باید از زمره افراد مذکور باشد. آقابکوف مینویسد پاشایف نقشه‌ای را جهت راه یافتن به هتل و کشتن فراریان طرح و کولتوچخف را مأمور قتل باژانوف و ماکسیموف کرد که بی‌نتیجه ماند. برای آگاهی بیشتر ر. ش. به «خاطرات آقابکوف» ترجمه آقای دکتر حسین ابوترابیان، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۶۶-۱۶۷.

۲- آقای دکتر ابوترابیان نام این شخص را «کولتوچف» نوشته‌اند، ولی در متن روسی کتاب خاطرات بوریس باژانوف «کولتوچخف» آمده است، گمان می‌رود «کولتوچخف» درستتر باشد. آقابکوف نیز، همانند باژانوف، این شخص را یکی از مأموران «گ. پ. او» معرفی میکند. از قرار معلوم این شخص پس از بازداشت، در زندان شهر بانی مشهد نیز، دست بکار توطئه قتل باژانوف و ماکسیموف میشود. ر. ش. به «خاطرات آقابکوف»، ص ۱۶۷-۱۶۸.

بامداد روز بعد استاندار خراسان مرا بحضور پذیرفت (بازانوف نام استاندار و مسئولان امور را ذکر نکرده، ولی بنظر میرسد که وثوق السلطنه دادور بوده است.) او پیرمردی حیلہ گر، خشک، و بلغمی مزاج بود. استاندار با کنجکاوی مرا می نگرست و بسیار اندک سخن میگفت، وی زبان روسی نمیدانست و لذا ما از طریق مترجم گفتگو داشتیم.

من بمترجم گفتم:

«خواهشمندم به آقای استاندار بگوئید که دولت ایران، همانند دول دیگر کشورهای متمدن جهان، البته به مهاجران سیاسی حق پناهندگی اعطاء خواهد کرد..»

مترجم بجای ترجمه سخنان من پرسید:

«چه کسی بشما گفت که ایران کشوری متمدن است؟»

پاسخ دادم:

«این که چه کسی گفته است واجد اهمیت نیست، شما سخنان

مرا ترجمه کنید.»

مترجم مدتی پشت گوش خود را خاراند و سپس گفت:

«آخر ممکن است استاندار تصور کند شما او را مورد

استهزا قرار داده اید؟»

در پاسخ اظهار داشتم:

«با این وصف شما گفته های مرا ترجمه کنید.»

استاندار پس از شنیدن سخنانم گفت که مساله حل سرنوشت شما، از حدود اختیارات من خارج است، این مساله ای است که باید دولت حل کند، لذا گزارش مبسوطی جهت آگاهی دولت خواهم نوشت، بنابراین تا زمان وصول پاسخ از تهران، کلیه تدابیر لازم در زمینه حفظ امنیت شما اتخاذ خواهد شد.

ما را به اداره شهربانی استان بازگرداندند، شهربانی شبیه دژهای مکعب شکل روزگار سده های میانه بود و برای ورود و خروج تنها یک دروازه داشت. معاون رئیس شهربانی، گروهی از افراد سوار یکی از قبیلہ های کرد را، که در میدان مقابل شهربانی اردو

زده بودند، بمن نشان داد و گفت که افراد این قبیله از سوی بلشویکها استخدام شده‌اند، افراد مذکور ماموریت دارند بمحض خروج از شهربانی، شما را بقتل رسانند و قطعه‌قطعه کنند. پلیس از ماجرا آگاه است.

بدین‌روال، من از محل شهربانی خارج نمیشدم و گاه که ناگزیر از خروج بودم، این عمل تحت حفاظت شدید ماموران متعدد پلیس انجام میگرفت.

مذاکره با مسئولان دولت در تهران سخت به‌درازا کشید، معاون رئیس شهربانی مشهد مرا از جریان امور آگاه میکرد، علت نیز آن بود که تهران با مسکو بمذاکره اشتغال داشت، زیرا مسکو خواستار بازگشت من به شوروی بود.

مذاکره ایران و شوروی

طی آن سالها، میان ایران و اتحاد شوروی چند مسئله مورد اختلاف وجود داشت، هیچ‌یک از طرفین، پیرامون این اختلاف، حاضر به گذشت نبودند. یکی از مسایل مورد اختلاف مربوط بصید ماهی، در مناطق مرزی دریای خزر بود که خاویار فراوانی از آن بدست می‌آمد، موضوع دیگر مربوط به معادن نفت، بویژه در خطوط مرزی کشور بود، هر دو طرف خواستار تصاحب منابع غنی نفت این نواحی بودند، استالین موافقت کرد، در صورتیکه دولت ایران مرا به مقامات شوروی تسلیم کند، در هر دو مورد نسبت به دولت ایران گذشت روا دارد. چنین بنظر میرسید که دولت ایران نیز موافقت خود را با تحویل من بمقامات شوروی ابراز داشت، معاون رئیس شهربانی که مردی بسیار مطبوع بود، مرا از این ماجرای غم‌انگیز آگاه کرد.

بموازات گفتگو میان دو دولت، «گ.ب.ا.و» سازمان امنیت

شوروی» نیز مشغول فعالیت بود، روز دوم ژانویه، مسئولان مرزبانی، پس از رهائی از مستی و بیخودی، ماجرای فرار را بمرکز خود، در شهر عشق‌آباد اطلاع دادند، بی‌درنگ ماجرای فرار من به ایران در مسکو به «یاگودا» رئیس «گ.پ.او.» و استالین گزارش شد، بنظر میرسید که یاگودا سخت به تکاپو افتاده باشد، استالین به او دستور داد، به هر قیمت که میسر گردد، مرا به روسیه بازگردانند و در غیر اینصورت بقتل رسانند، بی‌درنگ گروهی از ماموران جاسوسی شوروی به ایران اعزام شدند، این گروه در راه قوچان انتظار مرا کشید، ولی من از آن راه نگزشتم و در نتیجه انتظار ماموران «گ.پ.او.» بی‌نتیجه ماند. آقابکوف رئیس شبکه جاسوسی شوروی «گ.پ.او.» در ایران، با هواپیما از تهران به مشهد پرواز کرد، بی‌درنگ مبالغ هنگفتی جهت کشتن من در اختیار وی گذارده شد، تدارک قتل من از چند طریق و با سرعت فراوان آغاز گردید (آقابکوف، در سال ۱۹۳۱ همه این ماجرا را در کتاب خود نقل کرد)^۳ وقتی همه چیز آماده شد و نزدیک بود کار قتل من

۳- آنچه بصورت زیرنویس از نظر خوانندگان میگذرد، عین مطالبی است که از کتاب «خاطرات آقابکوف رئیس شبکه جاسوسی شوروی در ایران» ترجمه آقای دکتر حسین ابوترابیان نقل شده است: «در اوایل ژانویه ۱۹۲۸ مشغول تدارک سفر بجنوب ایران بودم، تا به بررسی فعالیت‌های «گ.پ.او.» در این منطقه بپردازم، ولی وصول تلگرافی از مسکو باعث شد که برنامه سفر خود را قطع کنم، در این تلگراف خبر داده شده بود که دوتن از کمونیست‌های سرشناس بنام‌های ماکسیموف و باژانوف، از ترکستان بایران فرار کرده‌اند، باژانوف قبلاً در دفتر مخصوص استالین، در مسکو کار میکرد، ولی بعلت هواداری از «تروتسکی» او را به عشق‌آباد در ترکستان، فرستاده بودند که در آن شهر بعنوان گرداننده امور کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان بخدمت اشتغال داشت. پس از وصول خبر فرار، من به «گ.پ.او.»ی مشهد دستور دادم که مسیر فرار آن دوتن را شناسائی نموده و مخفی‌گاه آنان را در مشهد پیدا کنند. چند روز بعد تلگرافی از «لاگورسکی» رئیس «گ.پ.او.» در مشهد دریافت داشتم که حاکی از مشاهده آن دوتن در مشهد بود، پس از کسب این

پانجام رسد، ناگهان از مسکو به آقابکوف دستور داده شد ماجرای
 ترور مرا متوقف کند.

آقابکوف نفهمید چرا درست در زمانی که همه تدارکات لازم
 صورت گرفته بود، دستور مذکور از مسکو صادر شد. وی از این
 دستور سخت ناراحت و نگران شده بود، آقابکوف در آن زمان خبر

خبر، بلافاصله جریان را بمسکو اطلاع دادم و از آنجا بمن جواب رسید که
 بازانوف، بدلیل آنکه قبلا با استالین کار میکرد و اطلاعات زیادی از اسرار
 «پولیت بورو» دارد، بایستی مشمول تصفیه گردد، و چون لاگورسکی به بیحالی
 و عدم شهامت شهرت داشت، از مسکو بمن دستور دادند که بلافاصله بمشهد
 عزیمت نموده و حکم تصفیه بازانوف را، فیالمجلس وقبل از آنکه فرصتی برای
 افضای اسرار داشته باشد، اجرا نمایم. پس از مشورف باسفیر، فردای آن روز،
 با هواپیما از تهران حرکت کردم وبعداظهر همان روز، پس از ورود بمشهد،
 بلافاصله دستورات صادره از مسکو را به لاگورسکی و دوسون (سرکسول
 شوروی) ابلاغ نمودم، آنها نیز موقوف حادثه را بشرح زیر برآیم تعریف نمودند:
 شب اول ژانویه (۱۹۲۸)، ماکسیموف و بازانوف، به بهانه شکار از عشق آباد خارج
 شده و بمخفیانه از مژگداشتند، بلافاصله از طرف کاروتسکی، رئیس «گ.پ.او.»
 ترکمنستان، دستور تعقیب فراریان صادر شد، تا بهر ترتیب که شده آنها را
 دستگیر و به عشق آباد باز گردانند. او به این امر قناعت نکرد و دستهای ازترکمنها
 را نیز، با وعده پرداخت یک جایزه هنگفت، در صورت حصول موفقیت، بدنبال
 فراریان روانه نمود، ولی چون از دست این عده کاری برنیامد، پاشایف، معاون
 «گ.پ.او.»ی مشهد، مأمور میشود که بحساب این دونفر برسد، او در اجرای
 دستور بسمت قوچان حرکت میکند، تا قبل از رسیدن فراریان بمشهد، آنها را
 در قوچان سر به نیست نماید، ولی موقعی پاشایف به قوچان میرسد که اتوبوس
 حامل فراریان، آماده حرکت بمشهد بوده و چون او یکی از کارمندان اداره حمل
 و نقل بحساب می آمد و بهانه موجهی برای سوازشدن به روسیله نقلیه ای را
 داشت، لذا خود را داخل اتوبوس جا داد، تا مگر بتواند، در بین راه، مقصود
 خود را عملی نماید. در مسیر حرکت تا مشهد، او بارها اقدام نمود تا آن دورا از
 بین ببرد، ولی موفق باین کار نشد، چون هر مرتبه که به آنها نزدیک میشد،
 عده ای از مسافرین اتوبوس، مانند دیواری اطراف آن دونفر فراری را محاصره
 میکردند و مانع انجام مقصود میگرددند، تا بالاخره فراریها بمشهد رسیدند و
 در یکی از هتلها جا گرفتند (باید پرسید که این مسافران چه کسانی بودند که

نداشت که وعده تحویل من، از طریق من، که او حتی تصور نمی‌کرد، بمسکو داده شده است.

سرنوشت بعدی آقابکوف جالب دقت است: سال ۱۹۳۰ وی به ریاست شبکه جاسوسی شوروی «گ.پ.او» در ترکیه منصوب و جانشین «بلومکین» شد که پیش از او، رئیس شبکه «گ.پ.او»

از بدو ورود بازانوف او را حفظ میکردند؟ در سراسر خاطرات بازانوف، دست نامرئی این ناچیان، احساس میشود. ر. ش. بمطالعی که پیرامون اسکرین کسول بریتانیا در سیستان، زابل، از سوی بازانوف ارائه شده و نیز ماهنگی شبه‌انگیز مأموران ایرانی در فراز وی - ع. ر.)

پاشایف که برای او شکی راجع بوجود افرادی، جهت حمایت آن دونفر، باقی نمانده بود، با همکاری لاگورسکی شروع بطرح نقشه‌ای به‌خاطر راه یافتن به هتل و کشتن فراریان نمود، فردای آنروز یکی از مأموران «گ.پ.او»، بنام کوتلوجف (کولتوچخف - م.) از خیابان به‌بالکن هتل صعود کرد و از آنجا به پشت پنجره اتاق فراریها آمد، تا از همانجا آنان را هدف گلوله قرار دهد، ولی ناگهان با یک پلیس ایرانی، که مأمور محافظت آن دو بود، مواجه شد و توسط همان پلیس دستگیر شد و به‌زندان افتاد (در متن آقابکوف، پاشایف خواست از پنجره اتاق، فراریان را تیرور کند، ولی بازانوف بگونه دیگری اظهار عقیده کرده و نوشته است که: شب کوتلوجخف با تپانچه از پله‌ها بالا آمد تا مارا به‌قتل رساند.

بدین زوال در میان دو متن اندکی اختلاف نظر وجود دارد، گمان می‌رود نوشته بازانوف درستتر باشد، زیرا در شهربانی به او گفته شد: «کنار در اتاق شما، مأموران ما او (کولتوچخف) را بازداشت کردند و به شهربانی آوردند» - ع. ر.) پس از این ماجرا، از ترس آنکه مبادا حمله دیگری صورت بگیرد، این دونفر فراری، را به اداره پلیس منتقل کردند و در همین موقع «گ.پ.او» ی عشق‌آباد نیز شش مأمور مخصوص را بمشهد روانه کرد، تا به‌هرشکل و قیمتی که باشد، آنها را نابود نمایند، در این مرحله بود که من بمشهد رسیدم و بلافاصله پس از ورود، با استفاده از مقام خود، که وابستگی سفارت شوروی بحساب می‌آمد، همراه کسول، به ملاقات والی خراسان شتافتم. من با والی خراسان آشنایی داشتم و سابقاً در کمانشاه با او ملاقات نموده بودم، در این جلسه، علت ملاقات با والی را د. مننای سوغتفاهم که اخیراً پس کالاهای مبادراتی ایران به شوروی بشی آمده بود، ذکر کردم، درخواست نمودم هرچه زودتر برای رفع این

در ترکیه بود، این زمان آقابکوف سخت دچار شبه و تردید میشود و با خود می‌اندیشد احضار وی از سوی مسکو، بمناسبت تغییر مأموریت و کسب دستور، بهانه‌ای است، تا از این رهگذر او را به درون شوروی بکشانند و نابودش کنند. در ضمن این زمان، ماجرای نازهای در زندگی خصوصی آقابکوف بروز کرد، او عاشق دختر انگلیسی ساده‌دل و بسیار زیبایی شد، آقابکوف در برابر معشوق

سوء تفاهم اقدام کرده، والی مثل تمام سانیکه در آن جلسه حاضر بودند، به خوبی از نیت اصلی این ملاقات و نقش واقعی من مطلع بود، لذا استاده سعی میکرد از خودش رفع تکلیف نماید.

در اینمدت با کوتلوچخف، در زندان تماسهایی برقرار کردیم و متوجه شدیم که او در همان ساختمانی که با ژانوف و ماکسیموف قرار دارند زندانی شده است، بنابراین تصمیم گرفتیم مقداری سیانور پتاسیم به او برسانیم، تا از هر راهی که بنظرش میرسد، این فرصت را به فراریان بخوراند، ولی همان روز با کمال تعجب تلگرافی از مسکو رسید که حکم قتل دونفر فراری را لغو میکرد و در ضمن بمن دستور داده شد که امور «گ. پ. او.» در مشهد را در اختیار بگیریم (باژانوف طی خاطرات خود پرده از راز تغییر روش مسکو برمیگردد و موضوع را تا اندازه‌ای روشن میکند، حال آنکه آقابکوفی تلگراف مسکو را با تعجب مینگرد و از علت تغییر تصمیم خبری ندارد - ع. ر.) موقعی که کارهای «گ. پ. او.» را از لاگورسکی تحویل گرفتیم، تازه متوجه شدم که او در مدت هشت ماه فعالیتش در مشهد، مطلقاً کاری صورت نداده و علاوه بر آن تمام جاسوسان خود را، در عرض اینمدت، از دست داده است، دیگر از اهمال کاریهای او این بود که مطلقاً هیچ نوع اظهارنامه‌ای، برای نشان دادن وضع مالی و صورت مخارج خود در دست نداشت. پس از استقرار در پست جدید، برای اینکه مأموریتم پررنگتر باشد بهتر دانستم سری به عشق‌آباد بزنم و از آنجا مسایلی مربوط به جاسوسی در مرز ایران را از نزدیک بررسی نمایم، در عشق‌آباد کاروتسکی را در منزلش یافتم و با او به صحبت نشستیم، او برایم فاش کرد که بدلیل مستی لاگورسکی، خودش مجبور شده که شخصاً یک شبکه جاسوسی در خاک خراسان بوجود آورد و اطلاعات جمع‌آوری شده بوسیله اعضای این شبکه، بمراقب بیشتر از آن چیزی بود که از لاگورسکی به اطلاعش میرسید. کاروتسکی، در ضمن بمن گفت که برای فرستادن عوامل خود به ایران، معمولاً از گذرنامه‌های جعلی استفاده مینماید و آنها چنین وانمود میکنند که «فراریان

اعتراف کرد که عضو «گ.پ.او.» و جاسوس شوروی است، دخترک سخت دچار بیم و هراس شد و ترکیه را بقصد انگلستان ترک گفت. آقابکوف بخاطر عشق آن دختر، شغل خود را رها کرد و با گذرنامه جعلی، بدنبال او، عازم انگلستان شد، والدین دختر همه ماجرا را بمقامات دولت بریتانیا اطلاع دادند، در نتیجه آقابکوف ناگزیر انگلستان را ترک گفت و بفرانسه رفت. در فرانسه معلوم شد که آقابکوف با دستگاه جاسوسی شوروی قطع رابطه کرده است. دولت شوروی از مقامات فرانسه خواست که آقابکوف را تحویل دهند

از جهنم کمونیسم» هستند و با این بهانه به مجامع روسهای سفید وارد شده و می‌توانند با «ماژروایلر» وابسته نظامی انگلیس تماس بگیرند که وایلر نیز بنوبه خود، پس از ارزیابی آنها، مبلغی بایشان پرداخت نموده و دوباره آنان را بعنوان جاسوس خود روانه ترکستان مینماید. کاروتسکی عملیات جالب دیگری هم انجام داده بود که از جمله: پسریکی از ترکمنهای جاسوس انگلیس را، برای خودش اجیر نموده بود که او تمام اطلاعاتی را که پدرش به انگلیسیها میداد، بدست می‌آورد. کاروتسکی برای رسیدن به هدف از انجام بعضی از اعمال خشونت‌آمیز نیز روگردان نبود و مثلا در این باره بمن گفت که انگلیسیها در بخش ایرانی شهر مرزی لطف‌آباد يك نفر جاسوس ایرانی داشتند (با این نوشته آقابکوف بسیاری از مسایل روشن میشود، چه بسا جاسوس ایرانی انگلیسیها، از همان روستای مرزی لطف‌آباد، مأموران جاسوسی بریتانیا را در جریان گذاشت و «فرشتگان نجات» متعدد، یکی پس از دیگری، بسا همه دشواریهایی که مقامات دولتی قصد پدید آوردن آنها را داشتند، علیرغم خواست آنان در مورد تحویل فراریان، باژانوف و ماکسیموف را تا مرز هندوستان هدایت کردند و سرانجام آنها را از ایران بدر بردند و از چنگ انتقام استالین نجات دادند - ع. ر.) که مأمور فرستادن عوامل جاسوسی بداخل خاک ترکستان شوروی بود. من یکشب عده‌ای از سربازان ارتش سرخ را به لباس ترکمنها در آورده و به آنها دستور دادم که مخفیانه به آن سوی مرز رفته و این شخص را، زنده دستگیر کرده و برایم بیاورند. این سربازان شبانه بمنزل او ریختند و پس از کتک مفصلی، جاسوس انگلیسیها را در ملحفه پیچیده و با وضع بسیار اسفناکی به مرکز «گ. پ. او.» عشق‌آباد آوردند (آیا انگلیسیها همین يك جاسوس را داشتند؟ - ع. ر.) کاروتسکی اضافه کرد که: من چند دقیقه پیش، از میاهجال زندان او بازگشتم، ولی متأسفانه قادر به بازجوئی از او نشدم، چون

(دلایلی وجود دارد مبنی بر اینکه وی با گذرنامه جعلی به فرانسه سفر کرده بود)، وی ناگزیر از ترك فرانسه شد. سرانجام دولت بلژیک به آقابکوف پناهندگی سیاسی داد. آقابکوف کتابی زیرعنوان: «فعالیت چکا» (شبکه جاسوسی، اطلاعاتی و امنیتی شوروی) نوشت که بزودی به زبانهای روسی و فرانسوی انتشار خواهد یافت (کتاب مذکور اندکی پس از انتشار خاطرات باژانوف در همان سال ۱۹۸۳ بزبان روسی منتشر گردید - م.۰). او در یکی از فصول کتاب، طی ده تا پانزده صفحه، ماجرای تدارك قتل مرا شرح داده است. سیال ۱۹۳۲ من توانستم در پاریس با او ملاقات کنم، صورت ظاهر و

مترجم فارسی بهمراه نداشتم، کاروتسکی از من سؤال کرد که آیا میتوانم در این باره به او خدمتی بکنم؟ و من جواب مثبت دادم. در بازجویی از این جاسوس او اظهار نمود که مأمور پلیس ایران است و در ضمن کلیه روابط خود را با انگلیسیها انکار میکرد. چندی بعد فهمیدم که این شخص دوباره به ایران بازگشته و این بار به شغل کسب خبر برای «گ. پ. او.»ی عشق آباد پرداخته است! پس از بازگشت بمشهد اطلاع یافتم که باژانوف و ماکسیموف، بوسیله پلیس ایران به دزدآب (زاهدان) اعزام شده‌اند و آنها، هم‌اکنون در چند قدمی بلوچستان انگلیس (پاکستان فعلی) بسر میبرند، با شنیدن این خبر، فوراً با هوایما بتهران آمدم، تا اقدامات لازم را به عمل بیاورم، چون کار باژانوف هنوز تمام نشده و «گ. پ. او.»ی تاشکند، طی تلگرافی از «داوتیان»، سفیر خواسته بود برای پایان دادن بکار باژانوف مساعدت نماید. از طرف دیگر «پلات» کنسول شوروی در سیستان (زابل)، بما اطلاع داد که فکر میکند بتواند راه حلی برای آن دونفر، در مدتی که در دزدآب اقامت دارند، پیدا نماید و «پلیسکی» رئیس «گ. پ. او.»ی تاشکند نیز، فوراً مبلغی در حدود ۵ هزار دلار، برای پلات فرستاد، تا صرف مخارج ضروری برای کشتن فراریان بشود. پلات با دریافت این مبلغ، بلافاصله روانه دزدآب شد، تا بحساب آن دو برسد، ولی به دلیل عمل احقرانه‌اش توانست کاری از پیش ببرد، چون موقعی که او به عنوان کنسول شوروی، در داخل اتومبیل کنسولگری و در اطراف محل نگهداری باژانوف و ماکسیموف مشاهده شد، بلافاصله توجه پلیس ایران بموضوع جلب گردید و بدون درنگ آن دونفر را بسوی مرز هندوستان روانه کردند که از آنجا نیز روانه اروپا شدند. دو ماه قبل من افتخار داشتم که باژانوف و ماکسیموف را در پاریس ملاقات نمایم. (ص ۱۶۵-۱۷۱ خاطرات آقابکوف).

خصوصیات روانی او نشان میداد که یک مامور اطلاعاتی و جاسوسی حرفه‌ای است و گویی از مادر چنین زاده شده بود. آقابکوف در بلژیک سکنی گزید، بارون «فرگولست» رئیس پلیس بلژیک، از تأثیری که آقابکوف بر او گذارده بود، برای من تعریف کرد. وی گفت پلیس بلژیک البته به این نکته توجه داشت که پیرامون مسایل جاسوسی شوروی باید از متخصص باتجربه‌ای چون آقابکوف بهره جویید.

بارون فرگولست برای من شرح داد که در نتیجه حادثه‌ای که از سوی ماموران شبکه جاسوسی شوروی ترتیب داده شده بود، بسته پستی «پست دیپلماتیک بلژیک» برای مدت یکساعت در اختیار ماموران شوروی قرار گرفت، بعد اسناد و مدارک مذکور بمقامات دولتی بلژیک بازگردانده شد. وقتی مقامات دولتی بلژیک دیدند پاکت‌های حاوی اسناد پست سیاسی با همین مهر و نشان، به آنها تحویل گردیده است، تا اندازه‌ای آسوده‌خاطر شدند، ولی آقابکوف، بارون فرگولست را مخاطب قرارداد و گفت: مطمئن باشید «گ.پ.او.» تمام مطالب مندرج در نامه‌ها را خوانده است. رئیس پلیس بلژیک گفت: این غیرممکن است. آقابکوف به او گفت: یکی از این اسناد را بردارید و در پاکت بگذارید و آن را مهر و موم کنید و پس آنگاه تنها برای مدت نیم‌ساعت، در اختیار من قرار دهید. بارون فرگولست نیز چنین کرد، آقابکوف پاکت را برداشت و بیرون رفت، نیم‌ساعت بعد، باز آمد و پاکت در بسته را، صحیح و سالم، به بارون فرگولست بازگرداند، بعد همه مطالب مندرج در سند را به رئیس پلیس بلژیک بازگفت.

ماموران جاسوسی شوروی مدت‌ها درصدد شکار آقابکوف بودند. سرانجام در سال ۱۹۳۷، بهنگام جنگ‌های داخلی اسپانیا، بلشویک‌ها نقطه ضعف آقابکوف را کشف کردند. آقابکوف با تظاهر بعنوان مامور شبکه جاسوسی شوروی، بدون کمترین اعتنا به خطرات موجود، تابلوهای نقاشی را که کمونیست‌ها از کلیساها و یا از

خانه‌های ثروتمندان بسرقت برده بودند، در بازار میفروخت. ماموران جاسوسی شوروی از این طریق و نیز توسط مزدوران خریداری شده، او را در مرز اسپانیا تعقیب کردند، ولی دربار به او امکان دادند کار خود را بانجام رساند و در معاملات سود سرشاری بدست آورد. همه اینکارها برای آن بود که بار سوم آقابکوف را بدام افکنند و گرفتار کنند، این کار با موفقیت بانجام رسید، آقابکوف را کشتند و جسدش را به کوه‌های درون مرزهای اسپانیا بردند، چند ماه بعد جسد آقابکوف پیدا شد.

تیمورتاش و بانک روس

روزی معاون رئیس شهربانی مشهد سراسیمه نزد من آمد و گفت از تهران دستور رسیده است که تحت‌الحفظ ترا بتهران برند و تحویل مقامات دولتی دهند. متعاقب این دستور، خبرهای ناخوشایندی میرسید، معاون رئیس شهربانی مشهد، این ایرانی دوست‌داشتنی، چنین اظهار عقیده کرد که مرا تحویل بلشویکها خواهند داد.

حال دیگر زمان آغاز حمله ازسوی من فرارسیده بود.

پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در ایران بانکی بنام بانک روس و ایران وجود داشت (بنظر مترجم بانک استقراضی روس در ایران است. م.) در عشق‌آباد بمن گفته شد که «رضاشاه خود زمانی از زمره محافظان مسلح بانک مذکور بود» پس از انقلاب بلشویکی بانک تعطیل شد، ولی از دوران اجرای سیاست اقتصادی جدید «نپ» که بازرگانی با ایران دوباره رونق گرفت، بانک، بنام «بانک ایران و شوروی» تجدید سازمان یافت.

همه معاملات بازرگانی میان شوروی و ایران، از طریق بانک مذکور انجام میشد و در انحصار آن بود.

یکی از شخصیت‌های بانفوذ در بانك شوروی، مردی بنام «خوشتاریا» بود که در واقع مالك بانك محسوب میشد.^۴
روابط خوشتاریا با مقامات مسئول شوروی در ایران، در آغاز

۴- خوشتاریا، يك مقاطعه‌كار «گرچی» بود که از شهر کارگری واقع در کرانه دریای سیاه به گیلان آمده بود، گفته میشد که وی در املاک شاهزاده «الدنبورگ» در ساحل دریای سیاه و اراضی گرجستان سمت باغبانی داشت. گویا خوشتاریا در روزگاری که «نکراسوف» کنسول روسیه تزاری در رشت بود، به ایران آمد. کنسول مذکور که به فعالیت‌های سیاسی ضد ایرانی خود در گیلان شهرت داشت، مساعدتهای فراوانی به او و چندتن دیگر از اتباع روسیه، از جمله «لیانوزوف» کرد. لیانوزوف امتیاز شیلات دریای خزر را بدست آورد. خوشتاریا نیز به امتیازهای مهمی چون امتیازات کشاورزی، راه سازی و چوب‌بری جنگلهای گیلان و مازندران دست یافت. یکی از امتیازهای مذکور مربوط بقطع درختان جنگلهای طوالش گیلان بود. خانهای طالش با او بمخالفت برخاستند، ولی کنسول روسیه يك واحد قزاق برای حفاظت از مناطق زیرنفوذ خوشتاریا، به کرگانرود طوالش فرستاد. بعدها این عده به سبب بروز اختلافهای شدید و اعتراض خانهای طوالش، از سوی فرمانده روسی واحدهای قزاق به قزوين احضار شدند. کنسول روسیه به خوشتاریا اجازه داد، برای حفظ امتیازات خود، گروه محافظ مخصوص تشکیل دهد. خوشتاریا نیز گروهی مرکب از سی گرچی مسلح را بعنوان گارد محافظ خود استخدام کرد، اندکی بعد صدها گرچی به طوالش و دیگر نواحی گیلان روی آوردند. خوشتاریا با صرف هزینه بسیار، کاخ مجللی در جزیره میان‌بشته، واقع در مرداب انزلی ساخت که شبها غرق نور بود. این بنا تا اندازه‌ای بکاخ زمستانی تزارهای روسیه و درعین حال به بناهای مجلل راجه‌های هندوستان شباهت داشت. اهالی گیلان با طنز درباره کاخ خوشتاریا میگفتند: «خوشر از خوشتاریا، کسی ندارد منزلی در انزلی» در نزدیکی کاخ نیز، خوشتاریا، کارخانه چوب‌بری بزرگی پدید آورد که ویژه بریدن درختان حمل شده از طوالش بود. کارخانه چوب‌بری دیگر او، که با توربین کار میکرد، در کوهستان طوالش بنا شده بود. خوشتاریا در سراسر کرانه‌های جنوبی دریای خزر، بناهایی ویژه کارکنان موسسات خود داشت، خوشتاریا، هیزم‌شکنان گرچی را به طوالش آورده بود، تا از چوبهای درختان بلوط بی‌نظیر این ناحیه، که در جهان از لحاظ قدمت و عظمت مانند نداشت، برای محصول شراب و کنيك گرجستان بشکه تهیه کنند.

←

بسیار دوستانه بود، وی اغلب بمسکو میرفت و با «بیاتاکوف» مدیر بانک دولتی و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ملاقات میکرد.

خوشتاریا، افزون بر امتیازهای جنگلی و فلاحی طوالش، امتیاز حمل و نقل نیز داشت و در غازیان (انزلی) گاراژ بسیار بزرگی برای اتوموبیلها، کامیونها و دیگر وسایط حمل و نقل خود پدید آورد. خوشتاریا با کمپانی آمریکایی «سینکلی» نیز شریک شد و گویا خساراتی را به آن کمپانی مسبب گردید و سودی سرشار کسب کرد. خوشتاریا موفق شد بخشی از امتیاز نفت کویر خوریان، در سمنان را، بچنگ آورد و از سرمایه‌های شوروی و فرانسوی که در آنجا دخالت داشتند سود فراوان حاصل کند. پس از دگرگونی اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه، خوشتاریا با دولت نوبنیاد شوروی نیز رابطه نزدیک برقرار کرد. خوشتاریا در سال ۱۹۲۱ با بیاتاکوف عضو کمیته مرکزی، رئیس بانک دولتی و معاون شورای اقتصادی اتحاد شوروی و دیگر مسئولان برجسته آن کشور آشنا شد و چنان که آقاییکوف نوشته است، وی از سال ۱۹۲۴ «یک آدم همه‌کاره» سفارت اتحاد شوروی در ایران محسوب میشد و او امرش در تمام زمینه‌های بازرگانی و اقتصادی مطاع بود، وی که نخست یکی از سهامداران کوچک بانک روس بشمار میرفت، سرانجام به یکی از مالکان آن بدل شد و به سبب همین موقعیتها از دولت شوروی خواست که امتیاز او را در نفت کویر خوریان خریداری کند، دولت شوروی نیز پیشنهاد او را پذیرفت و امتیاز معادن نفت متعلق به خوشتاریا را خرید، ولی بعد معلوم شد که مالکیت خوشتاریا مورد تردید است. خوشتاریا با فریب و نیرنگ، دولت شوروی را به خریداری دیگر امتیازات خود ترغیب کرد و از این رهگذر چندین میلیون روبل طلا دریافت نمود. در مورد بانک شوروی نیز باید گفت نفوذ خوشتاریا در بانک نامبرده به اندازه‌ای زیاد بود که مالک واقعی بانک شمرده میشد، بدین روال خوشتاریا با پدید آمدن دستگا‌های مبهم و پیچیده، مسکو را گبیج کرده بود. سرانجام دولت شوروی «بودمدیوانی» را به ایران فرستاد تا دست خوشتاریا را کوتاه کند، بودمدیوانی یکی از رهبران برجسته حزب کمونیست گرجستان وازیاران نزدیک لنین بود، فعالیتهای وی در ایران سابقه‌ای ممتد داشت، پس از انتقال «راسکولنیکوف» از فرماندهی نیروی دریائی شوروی در بحر خزر، بفرماندهی نیروی دریائی شوروی در بحر بالتیک، که در ضمن سمت رابط مسئول دولت شوروی با نهضت جنگل گیلان برهبری میرزا کوچک‌خان را داشت، مدیوانی به این سمت گمارده شد. ولی از همان آغاز میان او و میرزا کوچک‌خان اختلاف شدیدی در گرفت که در نامه‌های میرزا کوچک‌خان بوی

خوشتاریا در یکی از این ملاقاتها به پیاتاکوف گفت: «آیا دولت شما میپذیرد البته درمقابل مزد عالی و قابل توجه که یکی از وزیران بسیار برجسته و متنفذ دولت ایران، که در عین حال دوست نزدیک شاه است، بخدمت شما درآید و در زمره ماموران

منعکس است (ر. ش. به کتاب سردار چنگل نوشته آقای ابراهیم فخرانی، چاپ چهارم، ص ۲۹۰-۳۰۲) مدیوانی در آخرین سالهای زندگی لنین، برسر مسئله ملی در گرجستان با استالین اختلاف نظر شدید داشت، لنین نیز مدیوانی و یاران گرجی او را در برابر استالین مورد پشتیبانی قرار داد. پس از مرگ لنین، هنگامی که استالین قدرت مطلقه امور حزب و دولت شوروی را در دست گرفت، این رقیب و مخالف سرسخت گرجی خویش را زندانی کرد. بودومدیوانی در سال ۱۹۳۷ به دستور استالین تیرباران شد. مدیوانی در ماجرای کوتاه کردن دست خوشتاریا نتوانست کاری انجام دهد. آقابکوف او را جیره‌خوار خوشتاریا معرفی میکند و مینویسد که چون مدیوانی از سخاوتمندیهای خوشتاریا برخوردار بود، لذا از عهده انجام وظائف محوله برنیامد و بجای مبارزه، به حمایت از او برخاست، و در نتیجه از کمکهای شایان وی برخوردار گردید. طبق سوابق بدست آمده از بانک شوروی، خوشتاریا تا پایان سال ۱۹۲۷ مبلغ دومیلیون و پانصد هزار روبل از دولت شوروی دریافت کرد، ولی شوروی، با وجود پرداخت این مبلغ، به وی دست نیافت. آقابکوف نخست از خوشتاریا خواست تا در سلك مأموران جاسوسی «گ. پ. او.» در آید، ولی خوشتاریا با رد پیشنهاد وی، ادعا کرد که موقعیت استوار او در امور بازرگانی ایران و جهان سبب شده است تا به امور جاسوسی بی‌اعتنا باشد. دستگاه حاکمه شوروی که فریب خوشتاریا را خورده بود، با دخالت سفیر شوروی نقشه‌ای ترتیب داد، تا خوشتاریا را بدرون خاک شوروی بکشاند و نابود کند، ولی خوشتاریا به بهانه انجام معاینات پزشکی به پاریس رفت و چندی بعد در همانجا درگذشت. اگر خوشتاریا در ایران باقی میماند، گمان میرود رضاشاه، که به ماجرای دخالت او در فعالیتهای تیمورتاش پی برده بود، خوشتاریا را نابود میکرد و یا تحویل مقامات شوروی میداد. بهر تقدیر، این شهادت پیر از چنگال استالین و رضاشاه جان بدر برد، ولی گویا حدود دوسال پس از ترک ایران، در فرانسه درگذشت. کاخ خوشتاریا از سوی رضاشاه تصاحب شد و گویا اکنون در اختیار نیروی دریایی شمال قرار دارد - م.

۵- یو. ل. پیاتاکوف از مسئولان برجسته و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. پیاتاکوف بسال ۱۸۹۰ تولد یافت و سال ۱۹۱۰، در سن بیست سالگی، عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه شد که

دولت شما قرار گیرد؟»

پیاتاکوف در پاسخ اظهار داشت: «این مطلب به خودی خود بسیار جالب است، ولی شرط شما چیست؟» خوشتاریا مبلغ این همکاری را ذکر کرد و در ضمن خواست که جز پیاتاکوف و اعضای دفتر سیاسی (پولیت بوروی) حزب کمونیست اتحاد شوروی، هیچ‌س نباید از هویت این شخص آگاه گردد.

(چنین بنظر میرسد که خوشتاریا، مکانیسم و شیوه کار دولت شوروی را خوب می‌شناخت) پیاتاکوف پرسید: «حتی «گ.پ.او» نیز نباید از هویت این شخص آگاه شود؟» خوشتاریا در پاسخ گفت: «بویژه «گ.پ.او». نباید به هویت شخص مذکور پی‌برد، این شرط اصلی و عمده است، زیرا هرگاه «گ.پ.او» این شخص را بشناسد، دیر یا زود، یکی از مامورانش از شوروی خواهد گریخت و این راز فاش خواهد شد، فاش شدن این راز همان و بر باد رفتن سر وزیر همان است.» پیاتاکوف وعده‌داد موضوع را در پولیت بورو مطرح کند.

پیاتاکوف بوعده خود وفا کرد، کلیه شروط، بویژه شرط اصلی پذیرفته شد. و تنها اعضای پولیت بورو و پیاتاکوف شخص مذکور را می‌شناختند، ارتباط با این مامور از طریق پیاتاکوف صورت میگرفت و بدیهی است من (بازانوف.م) که منشی پولیت بورو بودم، از ماجرا اطلاع داشتم و کلیه اطلاعات و گزارشها از زیر دست من میگذشت، بدین‌روال تیمورتاش وزیر دربار و دوست نزدیک

بعدها حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی نام گرفت. در سال ۱۹۲۱ پیاتاکوف به عضویت کمیته مرکزی حزب مذکور انتخاب شد، لنین او را یکی از رهبران برجسته حزب و دارای اراده و استعدادی خارق‌العاده نامید، ولی با این همه، پیاتاکوف بدستور استالین بازداشت و در سال ۱۹۳۷ اعدام شد - م.

رضاشاه به مأمور مسکو بدل گشت.^۱

پرداخت مزد بصورتی بسیار بغرنج صورت میگرفت. (طبق گزارش پپاتاکوف به پولیت بورو: خوشترایا ملک بسیار بزرگ و باارزشی را به نام شخصی واهی، که وجود خارجی نداشت، خریداری

۶- نمیدانم سران شوروی تا چه اندازه توانستند بوعده خود وفا کنند و ماجرا را از دیگران پنهان دارند؟ آیا بازانوف، موثرترین نقش را در افشای این راز سر به مهر برعهده داشت؟ آیا ژرژ آقابکوف جاسوس برجسته شوروی سرانجام پرده‌داری کرد؟ به هر تقدیر، ماجرا شایسته تفحص بیشتری است. کتابی از خاطرات ژرژ آقابکوف زیر عنوان «چکا، سازمان اطلاعاتی شوروی در فعالیت» به‌تازگی (سال ۱۹۸۳) در غرب، به زبان روسی، انتشار یافته است که تصور می‌رود از اصالت بیشتری برخوردار باشد. امید است با مطالعه این کتاب که هنوز بدست نگارنده سطور نرسیده است، بتوان از ماجرا پرده برداشت. از کتاب «خاطرات آقابکوف» ترجمه آقای دکتر حسین ابوترابیان چنین برمی‌آید که دست کم مأموران «گ. پ. او.» در ایران از رابطه مرحوم عبدالحسین تیمورتاش با دولت شوروی اطلاعی نداشته‌اند، آقابکوف ضمن بحث پیرامون مذاکرات دو دولت ایران و انگلیس مینویسد: «ما تقریباً از مضمون تمام این مذاکرات اطلاع حاصل کردیم که قسمتی از آن در بین صحبتهای دوستانه تیمورتاش و سفیر ما در تهران بدست می‌آمد و قسمتی دیگر را از تفتیش مراسلات و تلگرافهای دولتی کشف میکردیم» (ر. ش. به خاطرات آقابکوف، ص ۱۷۷). از نوشته مذکور چنین برمی‌آید که ماجرای مذکور، با دقتی وافر، بر آقابکوف معلوم و مشخص نبود. لذا این جاسوس زبردست به حدس و گمان متوسل شد. ولی آقای باقری در صفحات ۱۸، ۱۹ و ۲۰ شماره مسلسل ۴۱۴ مجله خواندنیها که از روزنامه «صور» اقتباس گردید، مطلب را به‌گونه دیگری ارائه کرده‌اند. از نوشته ایشان، که به‌زعم خودشان صورت «ترجمه واقتباس» داشته است، چنین برمی‌آید که آقابکوف، در دوران مأموریت خویش باین راز بزرگ پی برده و ماجرای تیمورتاش از دیده نافذ این جاسوس بزرگ شوروی پوشیده نماند. آقابکوف گویا با مقابله دومتن از یک تلگرام، توانست این راز بزرگ را کشف کند. اینک توجه خوانندگان را بمطالبی که آقای باقری آورده‌اند جلب می‌نماید، ایشان ظاهراً از کتابی زیرعنوان «اداره کل جاسوسی و ضدجاسوسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» نوشته ژرژ آقابکوف، که باید نام دگرگون شده همان خاطرات معروف باشد، مطالب زیر را ارائه کرده‌اند: «روابط من و تیمورتاش باندازه‌ای حسنه است که حتی بدون نظر من عملی را انجام نمیدهد و هر چه به‌او

کرد، در این مورد، خریدار واهی، ظاهراً پول لازم را برای خرید و پرداخت بهای کامل ملک در اختیار نداشت. لذا آنرا در برابر مبلغی ناچیز، نزد بانک شوروی به رهن گذارده. بعد چون این خریدار واهی

میگویم و دستور میدهم، بدون چون و چرا و بایک شجاعت زایدالوصفی، صورت میدهد (آیا براستی آقابکوف دستور دهنده بود؟ هرگاه این سخن راست باشد، معلوم میشود که آقابکوف از ماجرا رسماً اطلاع داشت) من تاکنون خدمتگزاری صدیقتر و بی‌باکتر از این شخص ندیده‌ام و معتقدم که او تنها کسی است در ایران که میتواند کلیه نظریات سیاسی و اقتصادی شوروی را تأمین کند. من تاکنون در موارد مختلفی تیمورتاش را امتحان کرده و نسبت به صداقت او در خدمتگزاری بدولت متبوع خود اطمینان حاصل نمودم. روزی سفیر کبیر شوروی شاه ایران را ملاقات نمود و در طی این ملاقات از شاه‌خواست که به هیات‌بازرگانی که از ایران بمسکو اعزام گردیده بودند، تأیید ایران و شوروی پیمان تجاری منعقد سازند، توصیه‌ای شود که زیاد سخت‌گیری نکرده و در کارها اشکال‌تراشی نکنند، و زودتر پیمان را امضاء کرده کارها را فیصله بخشند... سفیر کبیر شوروی جریان ملاقات و مذاکره باشاه ایران را، برای من تعریف کرده و درخواست نمود که از تیمورتاش بخواهم نتیجه اقدامات رضاشاه را، راجع به توصیه به هیات‌بازرگانی، به اطلاع من برساند و چنانچه تلگرافی مخابره شد متن آن را بمن بدهد. روزی موضوع را با تیمورتاش در میان گذاشته و از او خواستم که اگر فی‌الواقع خدمتگزار ما است، متن تلگراف توصیه‌آمیز رضاشاه، یا دولت ایران را، به اینجانب بدهد. تیمورتاش درخواست مرا پذیرفت و دو روز بعد، یک نسخه از تلگراف مزبور را بمن داد و منم عیناً به سفیر کبیر شوروی در تهران رد کردم.... من روزی فهمیدم که تیمورتاش از خدمتگزاران صدیق شوروی در ایران است که متن همان تلگراف توصیه‌آمیز از مسکو (وزارت خارجه)، به سفارت کبیرای شوروی در ایران، مخابره گردید و مفاد آن کاملاً مطابق تلگرافی بود که تیمورتاش بمن داد و بوسیله سفیر کبیر شوروی برای وزارت خارجه فرستاده شد (هنوز معلوم نیست مطالب ارائه شده تا چه پایه مقرون بواقعیت است، هرگاه سطور ارائه شده دقیقاً از نوشته‌های آقابکوف باشد و آقابکوف نیز در بیان مطلب صدیق بوده باشد، پس آنگاه میتوان دریافت که آقابکوف از رابطه تیمورتاش آگاهی داشت، او تنها نیازمند آزمایش بود تا میزان صداقت مرحوم تیمورتاش را دریابد، هرگاه این نکته درست باشد، معلوم میشود دولت و پولیت‌بوروی حزب کمونیست اتحاد شوروی، به عهد خود وفا نکرد و ماجرای تیمورتاش را از مأموران «ک. ب. او.» پنهان نداشت، ظاهراً راه دیگری نیز برای آزمودن مراتب خدمتگزاری مأموران مهم مشهود نبود. واللہ اعلم. ع. ر.)



تیمورلش وزیر دربار رضاشاه که در زندان شهربانی کشته شد

قادر به ادای اصل مبلغ وام و بهره آن نشد، لذا بانك مذکور به تیمورتاش پیشنهاد کرد، تنها با پرداخت مبلغی معادل «وام کذائی» میتوانند همه ملك را، آنهم بصورت اعتبار و اقساط از بانك خریداری کنند. در ضمن نیازی به پرداخت همین مبلغ ناچیز هم نبود، خوشتاریا، بخش کوچکی از ملك را فروخت و با پول آن وام بانك پرداخته شد. با این وصف، عمل انجام شده از دیدگاه حقوقی موجه مینمود و جای ایرادی به آن نبود. بدین روال تیمورتاش به ثروتی هنگفت دست یافت.

مسکو، در مورد مسایل جزئی، تیمورتاش را ناراحت نمیکرد، او تنها اطلاعات بسیار مهم و مسایل سیاسی بسیار عمده دولت ایران را در اختیار مسکو قرار میداد. چنین بنظر میرسد که او در مورد تحویل و بازگرداندن من به اتحاد شوروی آماده شده بود، تا از نفوذ خویش در طریق قانع کردن دولت ایران بهره جوید. تیمورتاش چنین استدلال کرد که باید از فرصت استفاده نمود، زیرا بهایی که مسکو، در برابر بازگرداندن من به کشور شوروی می‌پردازد، بسیار کلان است.

پس از آگاهی پیرامون خبر اعزام خود پشهران، يك روز دیگر آنجا ماندم تا روز جمعه فرارسد، در ایران جمعه (همانند روزهای یکشنبه ما) همه استراحت میکنند و کلیه ادارات و موسسات تعطیل است. من تقاضای ملاقات با رئیس شهربانی (نظمیه) کردم، گفته شد او در شهر نیست و برای استراحت و تفریح بخارج از مشهد رفته است. پس از آن پاسخ، خواستار ملاقات با معاون رئیس شهربانی خراسان شدم، وی به دیدار من آمد، به او گفتم میخواهم هرچه زودتر با استاندار خراسان ملاقات کنم. معاون رئیس شهربانی در پاسخ گفت که استاندار در شهر نیست. من همین را میخواستم، زیرا موضوع بسیار مهم بود و من میبایست هرچه زودتر، راز بسیار بزرگ و مهمی را باطلاع مقامات دولتی ایران میرساندم، پس تقاضا کردم که هرچه زودتر، با فرمانده لشکر خراسان، که

امیر لشکر^۷ (سر لشکر) بود ملاقات کنم^۸. اندکی بعد فرمانده لشکر خراسان اعلام داشت که در انتظار من است.

پیام برای رضاشاه

میدانستم که فرمانده لشکر خراسان، پیش از جنگ اول جهانی در آموزشگاه نظامی روسیه تحصیل کرده بود. رفتارش همانند افسران روسی بود، وی زبان روسی را نیک میدانست. امیر لشکر (سر لشکر) مذکور، در ضمن، یکی از نزدیکان شاه بود. به او گفتم محتمل است دولت مرا بتهران فراخواند و تحویل بلشویکیها دهد، فکر نمیکنم این اقدام مسرود تأیید شما باشد. امیر لشکر گفت که این امری سیاسی و مربوط به مسئولان سیاسی دولت است، من به امور نظامی اشتغال دارم و بمسائل سیاسی نمی‌پردازم.

گفتم آیا ممکن است خواهشی از شما بکنم، سپس به سخن ادامه دادم و گفتم: «گمان دارم بهنگام سفر، افراد مسلح شما مرا مشایعت و همراهی خواهند کرد؟» امیر لشکر این نکته را تأیید کرد و گفت یک استوار و چهار سرباز ارتش همراه شما خواهند بود. گفتم: «آیا میتوانم از شما خواهش کنم هر پنج نفر همراهی

۷- باژانوف همواره عنوان «امیر لشکر» یا سر لشکر را در کتاب بصورت «امیلشکر» نوشته است، معلوم میشود وی زبان پارسی نمیدانست و عنوان مذکور را از کسانی آموخته بود که هنگام تلمذ عنوان «امیر لشکر» آخرین حرف واژه «امیر» را دقیقاً تلفظ نمیکردند. باژانوف چون سواد فارسی نداشت و مفهوم واژه «امیر» را درک نمیکرد، لذا عنوان مذکور را بصورت مصطلح و عامیانه «امیلشکر» آموخت و در کتاب خود ارائه کرد.

۸- احتمال میرود فرمانده لشکر خراسان مرحوم امیر لشکر (سپهبد) امان‌الله میرزا جهانبانی بوده است، که عنوان فرمانده لشکر شرق را داشت.

را که با من روانه میکنید، بی‌سواد باشند؟^۹
امیرلشکر لبخندی زد و گفت: در ایران که هشتاد درصد جمعیت آن بی‌سوادند، اینکار دشوار نیست. او وعده داد افراد بی‌سوادی را با من همراه کند.^{۱۰}

پس از گرفتن تعهد از فرمانده لشکر (امیرلشکر) گفتیم: «حال موضوع بسیار مهمی که بخاطر آن از شما تقاضای ملاقات کردم اشاره میکنم، خواهشمندم هرچه زودتر بشهران عزیمت کنید، شخصا به دیدار شاه بروید و به او بگویید تیمورتاش، وزیر دربار شما، جاسوس شوروی است».

امیرلشکر گفت: «این غیرممکن است، تیمورتاش بانفوذترین شخصیت دولت و مملکت و دوست نزدیک شاه است».

گفتم: «با این وصف آنچه اظهار داشتیم حقیقت محض است»
پس آنگاه همه اطلاعات خود را با او درمیان گذاردم.

روز بعد امیرلشکر بشهران پرواز کرد و ماجرا را به شاه گزارش داد. شاه دستور داد پیرامون اظهارات من بررسی و تحقیق لازم صورت پذیرد. تحقیقات، تمام و کمال، موید گفته‌های من بودند. منتهی بعد تیمورتاش بازداشت و به اتهام خیانت تسلیم دادگاه

۹- چرا بازانوف چنین خواستی را مطرح کرد؟ آیا این درخواست حاصل توصیه «فرشتگان نجات» که همه‌جا، از ناحیه مرزی لطف‌آباد تا پایان، مراقبت از وی را برعهده داشتند، نبود؟ بهر تقدیر، در نفس ماجرای فرار بازانوف جای بسی تأمل است، بازانوف تنها يك بار از «فرشته نجات» خود سخن میگوید، ولی آیا چنین بوده است؟

۱۰- چرا فرمانده لشکر خراسان به بازانوف چنین وعده‌ای داد؟ مگر او هم از زمره «فرشتگان نجات» بود؟

۱۱- آیا فرمانده لشکر خراسان ماجرا را به رضا شاه گزارش داد؟ بازانوف از کجا به این نکته پی برد؟ پس از این ملاقات میان او و فرمانده لشکر خراسان، ملاقات دیگری روی نداد، تا از کم‌وکیف ماجرا آگاه گردد. او از کجا از ماجرای تحقیق و بررسی مقامات ایرانی، پیرامون ماجرای جاسوسی تیمورتاش آگاه شده بود؟ بازانوف از کجا فهمید که تحقیق و بررسی موید گفته‌های او بوده است؟ آیا وی پس از ملاقات با آقابکوف در این زمینه آگاهی یافت، یا این که «کسانی» او را در مسیر حوادث قرار دادند؟



رضاشاه میخواست جاسوس استالین را به شوروی بفرستد...

نظامی شد. دادگاه نیز او را بمرگ محکوم کرد.^{۱۲}

چند روز بعد، من و ماکسیموف، همراه يك استوار و چهار سرباز، با اتومبیل از مشهد خارج شدیم و در راهی که بسمت جنوب امتداد داشت حرکت کردیم. در فاصله چهل کیلومتری مشهد سهراهی وجود دارد. جاده سمت راست به تهران منتهی میشود، ولی جاده مستقیم همچنان در جهت جنوب است و به دزدآب (زاهدان کنونی) منتهی میگردد که هم‌مرز با هندوستان است.

من گفتم، بهتر است از جاده جنوبی برویم، استوار ارتش با ابراز شکفتی پاسخ داد: «بمن گفته‌اند که بتهران خواهیم رفت» من اظهار داشتم: «از این‌رو مقصد را، تهران اعلام کردند تا بلشویکها گمراه شوند و ما از پی گرد آنان مصون مانیم، ما باید به دزدآب (زاهدان) برویم».

استوار ارتش که دست‌وپای خود را گم کرده بود، نمیدانست چه کند. از او پرسیدم: «آیا نامه‌ی سرپسته‌ای با خود همراه داری؟»

۱۲- میان اظهارات باژانوف، بهنگام فرار از ایران و قتل تیمورتاش، چند سال فاصله است. طی این سالها تیمورتاش با قدرت تمام فرمان میراند. آیا رضا شاه از روی تعمد تیمورتاش را بحال خود وا گذاشت؟ نکته‌ای وجود دارد که جای شبهه باقی میگذارد. هنگامی که رضاشاه در صدد تعیین وزیر درباری برای خود برآمد، بهرامی، دبیر اعظم، تیمورتاش را پیشنهاد کرد، رضاشاه در پاسخ دبیر اعظم گفت «تیمورتاش بدنیست، ولی حیف که با خرجیها زیاد رفت و آمد دارد» (ر. ش. به ا. خواجه نوری، بازیگران عصر طلائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷، ص ۴۶) این سخن مویده نگرانی رضاشاه از تیمورتاش بود. در ضمن آقای خواجه‌نوری مینویسد: «او (رضاشاه - م.) کسی بود که سالها میتواند اشخاصی را که به خونشان تشنه بود، ظاهراً نوازش کند و مورد مرحمت قرار دهد و حتی تا روز آخر هم، با آنها تخته‌نرد یا پوکر بازی کند و فقط دقیقه آخر، دستور گرفتاری آنها را بدهد، کینه تیمورتاش هم در دل شاه از همان کینه‌ها بود.» هرگاه این نظر پذیرفته شود، پس آنگاه میتوان به میزان صبر و تحمل رضاشاه، در انتقام‌جویی و کینه‌توزی و جست‌وجوی فرصت، برای تصفیه حساب پی برد (ر. ش. به بازیگران عصر طلائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷، ص ۶۷).

او از بغل خود پاکتی بیرون آورد و گفت: «آری»، به او گفتم: «عنوان نامه را بخوان، نامه بنشانی مقامات دولتی در دزدآب (زاهدان) است» استوار گفت: «ولی من سواد ندارم» گفتم: «بده یکی از سربازان عنوان نامه را بخواند». سربازان همگی بی سواد بودند. گفتم: «در این صورت من مسئولیت را برعهده میگیرم. ما به دزدآب (زاهدان) میرویم.»

چهار روز تمام در راه گرفتار باران شدید بودیم. راه معلوم نبود، ما از کوره راهها، صحرا و مسیلهها گذشتیم، ولی راننده ماراه را گم نکرد، سرانجام به دزدآب (زاهدان) رسیدیم، سربازان با تفنگهایشان مایه نجات ما بودند. در طول راه، گروههایی از دزدان اشتیاق فراوان داشتند تا کسانی را که با اتوموبیل حرکت میکردند، مورد نهب و غارت قرار دهند، ولی وجود سربازان مسلح مانع انجام این مقصود بود.

فرماندار دزدآب (زاهدان) پاکتی را که به نشانی تهران (یا مقامات نظامی کشور بود) دریافت نمود، ولی چیزی نفهمید. من از او خواهش کردم سربازان را مرخص کند، زیرا به آنها گفته بودم مرا تا دزدآب (زاهدان) حفاظت و همراهی خواهند کرد. وی گفت: باید از تهران کسب تکلیف کند، او خانه کوچکی برای سکونت در اختیار ما قرار داد.

شایع بود که تلگرام از آنجا با شتر ارسال میشود، از این رو: خود اندیشیدم، مکاتبه فرماندار با مرکز چند روزی ادامه خواهد یافت و من فرصت کافی برای برداشتن گام بعدی در اختیار خواهم داشت. گام بعدی من گذر از مرز هندوستان بود. البته این کار باید بدون اطلاع و اجازه مقامات ایرانی صورت میگرفت. معلوم شد در گمان خویش راه خطا پیمودم، چون فرصت کافی بدست نیامد. بامداد دومین روز اقامت ما در آن خانه، هنگامی که کنار خاکریز پشت دیوار نشسته بودیم و پیرامون وضع خود صحبت میکردیم، ناگهان اتوموبیلی توقف کرد و دو نفر تپانچه در دست که ظاهرشان شبیه ماموران جاسوسی و امنیتی شوروی بود، از درون آن بیرون جستند.

هرگاه آنان میدانستند که ما اسلحه در اختیار نداریم، حادثه صورت دیگری می‌یافت^{۱۳}.

به هر تقدیر دریافتیم که باید شتاب کرد، در دزدآب (زاهدان) نایب کنسول انگلیس اقامت داشت، فعالیت عمده او خرید بدون گمرک قالی ایران و ارسال آن به بریتانیا بود.

چنین بنظر میرسد که ماموران جاسوسی شوروی هر خبری را که مایل بودند به آگاهی او میرسانند. هنگامی که خواستیم با او ملاقات کنیم، نایب کنسول مذکور از پذیرفتن من سر باز زد (آیا باژانوف آزاد بود تا با هرکس که میخواست ملاقات کند؟ آیا این آزادی خود دلیل وجود موافقان و «فرشتگان نجات» نبود؟ - ع. ر. ۰). بعدها وقتی به هندوستان رفتیم، معلوم شد خبرگزاران بلشویک به او چنین اطلاع داده بودند که گویا ما جاسوس آلمانها هستیم. درست برابر دیدگان ما، مرز وسیعی از صحرای بلوچستان

۱۳- در اینجا ماجرای سوء قصد علیه باژانوف و همراهش اندکی ناروشن است نگارنده سطور یکوشد تا آنجا که میسر باشد بطرح مسئله و روشن شدن آن کمک کند. آقابکوف در کتاب خاطرات خود هنگام بحث پیرامون سوء قصد علیه جان باژانوف، در مشهد که آخرین بار قرار بود با قرص سیانور انجام گیرد، چنین ادامه داد: «همان روز با کمال تعجب تلگرافی از مسکو رسید که حکم قتل دونفر فراری را لغو کرد؛ ولی اندکی بعد در همان کتاب، به توطئه جدید علیه باژانوف در دزدآب (زاهدان) اشاره میکند. معلوم نیست تصمیم دولت شوروی پیرامون متوقف کردن سوء قصد نسبت به باژانوف تغییر کرده بود، یا اینکه آقابکوف به ابتکار شخصی چنین سوء قصد تازه‌ای را آغاز نمود؟ در نفس عمل و صحت گفتار باژانوف جای تردید نیست، آقابکوف نیز در خاطرات خود به این نکته اشاره دارد و مینویسد: «پس از بازگشت به اروپا روانه شدند» (آیا پلیس ایران آنها را از مرز گذراند؟ - ع. ر. ۰) دو ماه قبل (یعنی دست کم دو ماه پیش از نگارش این بخش از کتاب ع. ر. ۰) من افتخار داشتم که باژانوف و ماکسیموف را درباری ملاقات نمایم. (ر. ش. ۰) به شرط آقابکوف ترجمه آقای دکتر حسین بوترایان، تهران، انتشارات پیام، ۳۵۷، ص ۱۷۰-۱۷۱) در اینجا دو نکته بسیار مهم و درخور توجه است: چنان که اشاره شد، نکته نخست مربوط به اقدام مجدد آقابکوف، در سوء قصد علیه باژانوف است، نکته دوم، دخالت پلیس ایران در فرار باژانوف و

وجود داشت که از سوی دولت ایران حفظ و نگاهداری نمیشد. شاید سبب این امر نیز همان صحرای خشک و آفتاب‌زده بلوچستان بود، ولی آن سوی مرز، گروهی از قبایل بلوچ در خدمت انگلیسی‌ها بودند، و از مرز هندوستان محافظت میکردند.

فرار به هند

باید هرچه زودتر راهی پیدا میکردیم، در بازار دزدآب (زاهدان) با بازرگانان هندی گفتگو کردم، پرسیدم کدام یک از بازرگانان هندی با انگلیسی‌ها ارتباط نزدیک دارند و از اعتماد آنان برخوردارند. چنین شخصی را بمن معرفی کردند. من از او خواستم ما را تحت حمایت قبایل بلوچ، به آن سوی مرز برساند. او با فرارسیدن شب ما را سوار اتومبیل کرد و نزد بلوچها برد.

با نماینده قبیله سرعت توافق حاصل شد، او کاروانی شامل سه چهل مرد مسلح و چند شتر ترتیب داد و ما از طریق صحرای

ماکسیموف به هندوستان است. آقابکوف دوماه پس از دیدار با آن دو، به این مطلب اشاره کرده است. احتمال بسیار میرود آقابکوف و باژانوف، پس از قطع پیوند با شوروی و آزادی، از سوی حامیان خارجی و شاید با اجازه آنها، ماجرای فرار و توطئه را به تفصیل مورد بحث و گفتگو قرار داده باشند، با این وصف آقابکوف بدخالت پلیس ایران در این ماجرا اشاره کرده است. جای بسی پرسش است: آیا انتقال باژانوف در مشهد به شهربانی و نیز اقدام پلیس ایران در زاهدان، بدون مقدمه و هدف معین بود؟ آیا در درون دستگاه دولت ایران، پیرامون این ماجرا، اختلاف نظر وجود داشت؟ آیا رضاشاه موافق فرار دادن آنها بود؟ آیا رضاشاه از ماجرا آگاهی داشت و به‌رغم نیت تیمورتاش، در صدد فرار باژانوف و ماکسیموف برآمد؟ امید است باژانوف، که اکنون در قیدحیات است، بتواند به روشن شدن مطلب کمک کند. امید است آن عده از فرشتگان نجات باژانوف که هنوز زنده مانده‌اند، نیز بتوانند پرده از این راز سر به‌مهر بردارند و ماجرا را روشن کنند.



استالین و پلنوم کمیته مرکزی با تیمورتاش رابطه مستقیم داشتند؟

بلوچستان روانه شدیم، باید افزود که ما پس از ترك بهشت شوروی، هیچ پولی با خود نداشتیم، لذا همه سفر دراز ما به هزینه اعلیحضرت شاه سورت گزشت، ولی از این لحظه هزینه سفر ما برعهده اعلیحضرت امپراتور بریتانیا بود. من و نماینده قبیله در این مورد هیچ اختلاف نظر و تردیدی نداشتیم.

هوا چنان گرم بود که کاروان تنها شبها میتوانست طی طریق کند، در این سفر، نشستن بر اشتران، با ناراحتی و تکانهای بسیار همراه بود، لذا ترجیح میدادیم در صورت امکان راه را پیاده طی کنیم. همراه من (ماکسیموف) از یک شتر ماده چنان برآشفته شد که لگدی بصورت او زد، این سومین مرحله سفر ما بود. نخستین مرحله این سفر با اسب و گذر از کوهها صورت گرفت، دومین سفر ما با انوموبیل انجام شد، در سومین سفر، برای گذر از صحرای بلوچستان سوار شتر شدیم. از شگفتیها آنکه هر یک از این سه سفر، درست چهار روز ادامه یافت، بامداد روز پنجم به ایستگاه راه آهن رسیدیم و من بمقام انگلیسی محل مراجعه کردم.

سخن گفتن من به زبان انگلیسی بسیار بد بود، نمی دانم مقام انگلیسی از گفته های من چه دریافتی داشت، ولی دانستم که بی درنگ تلگرامی به «سیملا» مخابره کرد. روز بعد واگنی برای ما فرستادند که ویژه نایب السلطنه و وزیران هندوستان بود، پس از چهار روز اشرسوار، نشستن در این وسیله نقلیه، بسیار مطبوع مینمود، بویژه آنکه در این واگن مخصوص، وان و وسایل استحمام وجود داشت و آشپز، صورت غذاهای خود را ارائه مینمود، تا ما خوراک دلخواه را انتخاب کنیم و سفارش دهیم.*

شهر دهلی پایتخت زمستانی هندوستان بود، ولی شهر مذکور

* پس از نگارش متن این کتاب برحسب تصادف دانستم که ابتکار شخصی، عامل سفر موفقیت آمیز من به هندوستان نبود، بلکه در واقع فرشته نجاتی وجود داشت که او را نمی شناختم و از اهتمامش خبری نداشتیم. این فرشته نجات آقای «اسکراین» کنسول بریتانیا در سیستان (زابل) بود که با زحمت فراوان مسئولان امور انگلستان در هند را، متقاعد کرد که سفر من به هندوستان امری لازم و ضروری است (آیا تنها «فرشته نجات» آقای اسکراین بود، یا اینکه «فرشتگان نجات» دیگری نیز وجود داشتند؟ - ع. ر.).

در تابستان چنان گرم میشد که انگلیسی‌ها، ناکزیر به دامنه کوه‌های هیالیا و ارتفاع سه هزار متری از سطح دریا پناه می‌بردند. از این‌رو، شهر سیملا پایتخت زمستانی شمرده میشد. سیملا شهری اداری بشمار میرفت. جز از ادارات دولتی، آنچه در این شهر وجود داشت، شامل خدمه و مغازه بود، چنین بنظر میرسید که خارجیان را بشهر مذکور راه نمیدادند.

* * *

باژانوف در خاطرات خویش مطالب و اسناد بسیار ارزنده‌ای ارائه کرده است که چون مربوط بموضوع مورد نظر ما نیست، از ذکر آنها خودداری میشود.

درباره سرنوشت تیمورتاش مطالب فراوانی ارائه شد که گاه با پیرایه‌هایی همراه بود، بعنوان نمونه آقای باقر باقری در روزنامه صور، از قول آقابکوف، مطالبی درباره معشوقه‌های مرحوم تیمورتاش نوشتند که چون صحت آنها مورد تردید است، لذا نگارنده سطور، ارائه آن را ضرور نمی‌شمارد.

بهر تقدیر، چه مطالب مذکور از گفته‌ها و نوشته‌های آقابکوف باشد و چه نباشد، در دوران رضاشاه، شایعاتی پیرامون سفر تیمورتاش، پس از مذاکرات نفتی لندن به مسکو، و بسرقت رفتن بعضی اسناد مهم درون کیف دستی ایشان وجود داشت، در محافل مطلع تهران بارها از این مقوله سخن رفته است، گویا اسناد مذکور که حاکی از ارتباط مرحوم تیمورتاش با مقامات شوروی بود، به رضاشاه ارائه گشت و رضاشاه نیز دستور بازداشت‌اورا صادر نمود. نکته دیگری که موید نوشته‌های باژانوف بنظر میرسد، سفر «کاراخان» معاون وزارت امور خارجه وقت اتحاد شوروی است، که برای شفاعت و بخشایش گناهان تیمورتاش به ایران آمد و با رضاشاه ملاقات کرد، این مطلب را بسیاری از شخصیت‌های سیاسی در خاطرات خود گفته و نوشته‌اند.

بهر تقدیر مرحوم تیمورتاش بدستور رضاشاه، در دورانی که سرلشکر محمدحسین خان آیرم، ریاست کل شهرستانی کشور را برعهده داشت، بقتل رسید و تلاش کاراخان و مقامات مسئول اتحاد شوروی جهت نجات جان وی بی نتیجه ماند.

يك گام يا دو گام؟

... در اول مجلس از شيخ سؤال کردند که اینجا بزرگی است، استاد امام ابوالقاسم قشیری می گوید که بنده به دو قدم به خدای رسد، شيخ چه می گوید؟ شيخ گفت نه! ایشان چنین می گویند* که بنده به يك قدم به خدای رسد. پس مریدان استاد امام پیش امام آمدند و این سخن بگفتند، استاد امام گفت: بپرسید که چگونه؟ دیگر روز شيخ را سؤال کردند که وی گفتی که مرد به يك قدم به خدای رسد. شيخ گفت: بلی! امروز همین گویم، و تا قیامت گویم. گفتند: چگونه ای شيخ؟ گفت: میان بنده و حق يك قدم است و آن قدم آن است که يك قدم از خود بیرون نهی تا به حق رسی، در جمله تویی تو در میان است.

اسرار التوحید

* شيخ ابوسعید هرگز لفظ «هن» و «ما» به کار نمی برد و از خود چون غایب به لفظ «ایشان» یاد می کرد.

آسیاب چه می گوید؟

يك روز شيخ ما با جمع صوفیان به در آسیابی رسید، سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد. پس گفت می دانید که این آسیاب چه می گوید؟ می گوید که تصوف این است که من در آنم، درشت می ستانم و نرم بازمی گویم و گرد خویش طواف می کنم و سفر در خود کنم تا هر چه نباید از خود دور کنم.

اسرار التوحید

علی حاتمی

ناصرالدین شاه، گردن زدن دزد را در جلوی شمس‌الهیاره تماشا میکند

کمال‌الملک و داستان گمشدن جواهرات تخت طاووس

* کامران میرزا نایب‌السلطنه به کمال‌الملک
پیشنهاد نصف نصف میکند!

علی حاتمی، نویسنده و آارگردان جوان و نام‌آور سینما، تهیه‌کننده آثار نمایشی ماندگاری مانند «سلطان صاحب‌قران» در کار خویش، با پژوهش‌های تاریخی آشنائی دارد و بویژه مدارك و ماخذ فراوان در تاریخ قاجار و دوران معاصر را مورد بررسی و مطالعه قرار داده است.

آنچه که میخوانید گوشه‌ای از زندگی کمال‌الملک، هنرمند نقاش بزرگ ایران است که بوسیله حاتمی به تصویر کشیده شده و فیلم، هم‌اکنون، مراحل پایانی خود را برای نمایش میگذراند. ماجرا، مربوط به تابلوی مشهور «تالار آینه» است که هنرمند، بدرخواست ناصرالدین‌شاه تصویر کرده بود.

در آغاز، اصل ماجرای تاریخی را به نقل از کتاب «رجال سیاسی» تألیف مهدی بامداد، در شرح حال کمال‌الملک میخوانید و آنگاه صحنه مربوط به دیدار ناصرالدین‌شاه و کمال‌الملک را، که شاه برای نخستین بار، تابلوی تالار آینه را می‌بینید و کار هنرمند بزرگ را می‌ستاید. مقایسه متن تاریخی و کار نمایشی مربوط به آن، در عین حال روش صحنه‌پردازی و به تصویر کشیدن يك واقعه تاریخی و گفتگوهای متناسب با آن واقعه و زمان را نشان میدهد.

متن تاریخی - تالار آئینه

کمال‌الملک در ثلث اول سال ۱۳۰۹ قمری که مشغول تهیه تابلو تالار آئینه برای ناصرالدین‌شاه بود، قضیه‌ای برای او روی داد که بيمورد نیست در این‌جا شرح آن قضیه داده شود:

کمال‌الملک در سال ۱۳۰۹ ق، حسب‌الامر ناصرالدین‌شاه مشغول به تهیه تابلویی از تالار آئینه بود، هر روزه که دست از کار میکشید رفتن خود را به سرایدار اطلاع میداد، روز بعد طبق معمول که به سرکار خود آمد خبردار شد که قدری از طلاهای تخت‌طاووس کهنه شده است. ناصرالدین‌شاه از اینکه در قصر و در منزل او چنین عملی واقع شده بسیار متغیر و برآشفته شد و به پسرش کامران میرزا، نایب‌السلطنه، که حاکم تهران و وزیر جنگ بود، وکداً امر کرد که مرتکب را پیدا کند، و او در طی تحقیقات، روزی کمال‌الملک را هم میطلبد و تحقیقاتی از او بعمل میآورد و قریب سه چهار ساعت این مذاکرات طول میکشد، تا آنکه یکی دو روز بعد مرتکب که شاگرد سرایدار (یا شاگرد باغبان) بوده شناخته شده اقرار میکند، شاه حکم کرد او را در میدان مقابل شمس‌العماره، در ملاء عام، سر ببرند و خود شاه، هم پس از نوشیدن مقدار زیادی شراب، به ایوان شمس‌العماره آمد، در پس پرده نازکی نشست که اجرای حکم را ببیند چون سر او را بردند، شاه پرده را بلند نمود فریاد زد که: سر را از تن جدا کنید و بلند کنید.

محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات این، واقعه را در یادداشتهای روزانه خود که سری و محرمانه بوده، به تفصیل شرح داده و مینویسد: «۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹: وقت ظهر شنیدم که جواهرهای تخت‌طاووس را دزدیده‌اند، خیلی تعجب کردم، باز باور نکردم تا عصر مکرر این خبر رسید که دیشب این دزدی شده، چائیکه تخت شاه را بدزدند خدا بفریاد مردم برسد» و نیز مینویسد: «۱۴ ربیع‌الثانی: صبح که دربخانه خود رفتم، خود شاه بمن فرمودند قریب چهار هزار تومان طلا و جواهرات تخت‌طاووس را دزدیده‌اند،

برمن یقین شد سرایدارها و قراولهای عمارت را که مستحفظ بودند نایب السلطنه گرفته و مشغول استنطاق بسودند، امین‌همایون سرایدارباشی شد. بعد از ناهار شاه، دزد پیدا شد، محمدعلی نام پسر ده بیست ساله کور بدترکیبی که حالا جزو سرایدارها بود، شب توی اطاق قایم میشود قفل را میشکند جواهرها را میدزدد و میبرد، نایب‌السلطنه او را پیدا کرده با تمام جواهرات بحضور آورد، چون شاه قول داده بودند که نکشد، او را به حبس خانه بردند، پالتوترمه، سردوشی مرصعی به نایب‌السلطنه التفات شد، اما مجدالدوله خوانسالار، داماد شاه کار غریبی کرده بود، درمجلس استنطاق نایب‌السلطنه همینکه محمدعلی سرایدار اقرار بسزدی میکند کاظم‌خان پسر سرایدارباشی مرحوم، که بیچاره جزو متهمین بود برخاسته بود بحضور شاه بیاید که عرض کند دزد پیدا شد، مجدالدوله پای برهنه عقب او میدود، دم در عمارت فریاد میکند که کاظم‌خان را بگیرید، قاپوچی (دربان) کاظم را میگیرد، مجدالدوله جلو می‌افتد می‌رود حضور شاه مژده میدهد که دزد پیدا شد، یک سرداری ترمه خلعت میگیرد، از نانجیبی این جوان تعجب کردم، و نیز مینویسد: «۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹: وقت ناهار پندگان همایون قدری «بردو» میل فرمودند، چون کمتر اینکار میشود محل تعجب و حمل برکسالت مزاج مبارک نمودم، بعد معلوم شد که میخواهند محمدعلی سرایدار دزد تخت را سر ببرند بجهت قوت قلب استعمال «بردو» فرمودند، چهار بغروب مانده سر آن احمق را جلو سر در آلاقیو، در حضور همایون بریدند و از بدن هم جدا کردند که بالای قاپوق بزنند، اما در صورتیکه شاه قول داد و او را بخشیده بودند که نکشند، خوب کاری نبود خلف عهد و شکستن قول برای پادشاه.»

کار نمایشی

واینک، بازنویسی و بازسازی این صحنه تاریخی، برای کار نمایشی (نمایشنامه)، بقلم حاتمی:
 فصل ۴۵ - صحنه ۱- مکان: تالار آئینه.
 اندکخاص: ناصرالدین‌شاه، اتابک، کمال‌الملک.
 (تابلوی تالار آئینه را با پرده مجلل پوشانده‌اند)
 ناصرالدین‌شاه: عاقبت وسوسه‌ی دهساله تماشای این پرده، مغلوب شکیبائی شاه شد.
 پرده بیافکنید،
 که از صبر کاسه‌ی چشمها سرآمد.
 سخت رغبت دیدار داریم.
 کلامی قبل از بالا رفتن پرده، در میان ما تنها نقاش است که میداند چه کرده، هیجان چه خواهد بود.
 فقط برای ماست.
 کمال‌الملک: و هیجان چه خواهد شد برای من. (کمال‌الملک پرده تابلو را بر میدارد)
 ناصرالدین‌شاه: الحق که به عمری انتظار می‌ارزید.
 قیامت کرده اتابک، کار را تمام کرده.
 اتابک: لحظه‌ی وصل عجیبی است، پرده تاب‌مستوری نداشته دیگر و ملک عشق پروای غیر نمی‌کند، ملامت کوردلان باطل است، وقتی شاه‌ی از کرم درویشی بوجد آمده، صبوری خواستن از نوکران نارواست. من نیز هم‌زمان با مولای خود فغان میکنم: چه کرده‌ای استاد؟
 کمال‌الملک: کاری ساده، قدری از جانم مایه گذاشتم.
 اتابک: قلم خسروی نیست، ولی کار شاهکاره. بی تخت شاه‌ی کار شاهانه کردن چگونه است؟
 کمال‌الملک: عاشقان، خسروان ملت عشقند، ملتی همه شاه.
 ناصرالدین‌شاه: تناسب تالار و تابلو صدیک است، اما تالار درون

پرده عظیم تر، جلوه آینه‌ها بیشتر، لاله‌ها روشن‌تر،
پرده‌ها رنگین‌تر. فرش عظیمی بدین کوچکی بافتن
از کلاف رنگ و سرانگشت قلم، صنعت سحر
میخواهد. نگارستانی است خلاصه. بنگر اتابک که
نقاش صدا را نیز تصویر کرده، سکوت موثر و
رعب‌انگیز حریم شاه حیرت‌آورده.

به يك عبارت: سعدی در گلستان، باغ نظر ساخته،
در این پرده، قصر نظر. گرچه به خصلت شاهان
حسود بکار نوکران نیستیم، اما در عالم نقاشی
بدمان نیامد خالق تالار آینه بودیم.

اتابک: بامر جهان مطاع ملوکانه بود.

کمال‌الملک: رنگ و قلم و پرده از «دربخانه» بود، حال و شور و
اشتیاق از یار، نقاش از برکت عشق دستی افشاند.
ناصرالدین‌شاه: برادرمان امپراطور روس و خواهرمان ملکه انگلیس
باید ببینند.

اتابک: احسنت، مرحبا، باریک‌الله، اشیاء بامقیاس مناسب همه‌جای
خود، سرموئی از قلم نیفتاده الا...

ناصرالدین‌شاه: الا چی اتابک؟

اتابک: به سنت دائم که نوکری خوش‌خبر بودم، بریده‌باد زبانم اگر
بیک بد پیام باشم، خصوص در ایام عید و اوقات شیرین
وصل و لحظه‌ی کامجوئی قبله‌عالم از این نگار رنگارنگ.

ناصرالدین‌شاه: چیزی از قلم افتاده؟

اتابک: چیزی در اصل.

ناصرالدین‌شاه: بچشم ما نمی‌آید.

اتابک: برون از پرده هویدا است، مراقبت وظیفه نوکر است، تا آقا
آسوده باشد، حراست از جان ولی‌نعمت و دربخانه واسباب
سلطنت...

ناصرالدین‌شاه: اسباب سلطنت؟ چه به سر تخت آمده؟ پرده را
پس کن.

اتابك: دزد جسور به سر تخت دست نیافته، به در که بازگاہ زخمی زده، رفته. ساعتی پیش از تشریف‌فرمائی ذات اقدس شهریار، که به عادت دیرینه، مکان تشریف‌فرمائی را باید شخصاً وارسی کنم نکته را یافتم، برای بروز مطلب منتظر فرصتی مغتنم شدم، تا صدمه روحی کمتری بحضرت ظل-الهی وارد آید. فی‌الغور اقدامات موکد مینول، حاکم طهران جناب کامران میرزا، نائب‌السلطنه، نیابتاً از جناب قبله‌ی عالم، احضار والساعه در سراسر منتظر امر جهان مطاع است، بی‌آنکه از کم‌وکیف مآوِج چیزی بدانند.

ناصرالدین‌شاه به اتابك: بیاید.

اتابك: شرفیاب شوند.

فصل ۴۵ - صحنه ۲

اشخاص: ناصرالدین‌شاه، اتابك، کمال‌الملک و کامران میرزا که وارد میشود. کامران میرزا: رحم کنید، قبله‌عالم از باغ لبها گل بریزید که از هیبت غضب شاهانه چیزی نمانده زهره نسوکرها بترکد. اگر میل جهانگشای شاه بابا، به گرفتن تاج و تخت امپراتوری روس تعلق گرفته به اشارت ابرو، به جان‌نثار بفرمائید تا غلام پیشکش کند. تبغی که به کمر «امیرحرب» تان بسته‌اید شمشیر عباس میرزا است. ناصرالدین‌شاه این لطفی که بتو شد حقیقتاً چه اهانتی بود به عباس میرزا. خاک برسرت حاکم طهران، پای تخت آن‌چنان امن و امان است که در دارالخلافه، بی‌پروا، طلای تخت شاه را دزدیده‌اند.

کامران میرزا: برای تقدیم طلا و طلا دزد چقدر وقت مرحمت می‌فرمائید؟ ناصرالدین‌شاه: خشم تحمل را کشته پسر، زود کله اون دزد پدرسوخته رو بکنید.

کامران میرزا: (کلماتی بفرانسه درباب اختیار تام، خطاب به ناصرالدین‌شاه...)



کامران سیدزا از اراکستان (تاریخه‌ما) با سیدزا از اراکستان

ناصرالدین شاه: (کلماتی به فرانسه درباب موافقت، به کامران میرزا...)

اتابک: قدرقدرتا، اگر صحبت خانگی است و محرمانه، نسوکر را مرخص فرمایند، که شخص غیر، مانع درد دل پدر و فرزند نباشد.

ناصرالدین شاه: شما با این تن پروار چه دل نازکی دارید اتابک؟ نه آقا، صحبت مربوط باین سرقت جسورانه بود، اختیار تام خواست در این باب دادیم.

اتابک: اگر مصلحت بدانند تدبیر این است که حضرت اقدس شهریار یاری بقوام مراسم نوروز پردازند و امر تعقیب تجسس را بچاکران بسپارند. گرچه لیاقت و کاردانی وزیر جنگ برای قبله‌ی عالم روشن است و جای امید فراوان، کمترین غمخوار هم قول میدهد دست بدعا بردارد اگر دزد در همین دو روز نوروز تحویل نشد بعقوبت، جبه‌صدارت از تنم برون کنید، برگرداندم بخدمت پدری به آبدارخانه، تا در سمت قهوه‌چی‌گری مشغول باشم.

ناصرالدین شاه: در این منصب بمانید لشادترم، شکر خدا این روزها قهوه‌چی ماهر ی در آبدارخانه داریم.

اتابک: باز هم دلم را شکستید، باز هم دلم را شکستید.

ناصرالدین شاه: جدی نبود پدر سوخته، دزدو بگیر، جداً میخوامش. تا آتش غضب ما سرد نشده بسووزانیدش.
(ناصرالدین شاه خارج میشود و اتابک بدنبالش، کمال‌الملک هم قصد خروج دارد)

فصل ۴۵ - صحنه ۳

اشخاص: کامران میرزا، کمال‌الملک، مستخدم.
کامران میرزا: (به کمال‌الملک) شما مرخص نیستید، اتفاقاً در اینگونه موارد نوکرهای مقرب، بیشتر در رمضان اتهام هستند، نوکرهای مغروری که زبان درازی هم دارند و اگر زیر

استنطاق مقرر نیایند و زبان باز نکنند، زبان بریده میشوند، تا دیگر به مخاطبین محترم خود یازده نگویند. (کامران میرزا از دست مستخدم يك سینی میگیرد و روی میز میگذارد و بدست خود درون فنجان، قهوه میریزد، مستخدم خارج میشود).

کامران میرزا: قهوه میل دارید؟

کمال‌الملک: خیر

کامران میرزا: بفرمائید میل کنید.

کمال‌الملک: عرض کردم میل ندارم.

کامران میرزا: میل تو چه اهمیتی داره وقتی من امر میکنم؟ لابد چیزهای زیادی درباب «قهوه قجری» شنیده‌ای که خاندان قاجار برای کشتن منسوبین و خدمتگزاران نزدیک خود، بجهت حفظ ظاهر، بی‌سروصدا آنها را با قهوه مسموم میکنند؟ همه موعوممه، شایعه‌اس، کسانیکه در اثر خوردن قهوه قجری مردن، به تصدیق حکیم‌باشی همگی مرگشان تصادفی بوده.

(کمال‌الملک قهوه را می‌نوشد)

کامران میرزا: حالا حرف بزن

کمال‌الملک: من نقاشم، در دیار کلام غریبم، گفتن میدانم

کامران میرزا: بگوئید در این لحظات شاید واپسین.

کمال‌الملک: اگر به حقیقت ساعت آخر باشد خوبتر از شما سراغ دارم، هموکه در گوشم نجوا میکند نوبه‌نو، میگوید این بازیهای کهنه چیست، ترس در دل من راه ندارد، من دلباخته‌ام، دلم پر از یاد اوست، سر سوزنی جسای هراس نیست.

کامران میرزا: حرف بزن.

کمال‌الملک: بس مجبورم کن.

(کامران میرزا برای ابراز قدرت دست کمال‌الملک را

بسختی می‌بیچاند)

کمال‌الملک: آرام آقا، این ساز عشقه، می‌شکنه، بپرسید می‌گویم.
کامران‌میرزا: شما بیش از همه در این تالار تردد دارید جناب
نقاشباشمی.

کمال‌الملک: پدر تاجدارتان امروز صبح لقب کمال‌الملک مرحمت
کرد، شما پس می‌گیرید.

کامران‌میرزا: دربار قاچار از این دادوستدها زیاد داره، طفره نرید،
جواب بدید، صریح، روشن.

کمال‌الملک: هفت‌ساله که من روی این تابلو کار میکنم، حتی هوای
این تالار پر از نفس منه و یاد او.

کامران‌میرزا: حقیقتاً شما فکر میکنید نقاش مستعدی هستید؟ هفت
سال موجب گرفتید و وقت تلف کردید برای کشیدن
تابلو، آنهم با یک چنین افتضاحی کار را تمام کردید
که دامن پاک هنر آلوده شد به دزدی.

کمال‌الملک: دامن هنر در این ملک همیشه آلوده است. از حافظ تا
من. از من تا کی؟ خدا میداند.

کامران‌میرزا: درباب دزدی می‌گفتم.

کمال‌الملک: نیاز به دزدی نبود، این هفت سال طی طریق بود، وقت
نزول برکات، سالهای رحمت، هرچه خواستم خدا داد،
اگرچه عزیزانی از دست دادم، همسرم، برادرم،
جوانی...

کامران‌میرزا: درعوض چیزهای زیادی بدست آوردید، مقام، منصب،
احترام، شدید کمال‌الملک.

کمال‌الملک: که حالا باید برای گم شدن چندتا نگین و یک تکه طلا
استنطاق پس بدهد.

کامران‌میرزا: این تازه یک صحبت خودمانی است، استنطاق فضای
مناسب میخواهد، باید سیاه‌چال و داغ و درفش در
دسترس باشد، بخصوص ضجه‌ی زندانیان تازیانه
خورده در ایجاد محیط رعب‌انگیز دوستانخانه الزامی
است. شما که خودتان الحق بهترین فضا‌سازید،

بگذریم، شما بیشتر چه ایامی در هفته و در روزها چه اوقاتی به تالار می‌آمدید؟

کمال‌الملک: وقت معینی نداشت، مقرر بود آزاد باشم، منعی نبود، در این تالار همیشه ضیافت کار بود.

کامران میرزا: وقت طرح‌اندازی و قلم‌زنی و طناب‌زنی هیچ شد تنها **باشید؟**

کمال‌الملک: غالباً وقت کار تنها بودم، اما او با من بود، در من بود. با چشم‌های او میدیدم.

کامران میرزا: مقصود آن شوخ چشم موهوم خیالاتی نیست، آدمیزاد بود و قابل رویت؟

کمال‌الملک: حتی پاره‌ای اوقات اطّاق‌دار هم میرفت، کلید را بمن می‌سپرد، بعد از کار به کلیددارباشی تحویل میدادم.

کامران میرزا: پس بی‌هیچ‌منعی می‌آمدید و میرفتید؟ کلید هم بر شالتان بود؟ واله خوش‌انصاف بودید خود تخت را نبردید،

البته برای بردن تخت قدرت يك فيل لازم بود که نداشتید، پس برس موش‌ها، موریانه‌وار، بجویندن طلاها و کندن نگین‌ها مشغول شدید، غافل از آنکه دارالخلافه طهران با همه‌ی خرتوخری حساب‌کناسی دارد.

کمال‌الملک: پیداست حساب‌کناسی دارد! بعد از دهسال اجرم را گرفتم، او داد و من گرفتم: دل نبستن به این دربخانه. (کامران میرزا يك فنجان شیر می‌ریزد بدست کمال‌الملک **میدهد**)

کامران میرزا: اگر شایعه قهوه‌هجری درست باشد، پس یاد زهرش در این فنجان شیر.

کمال‌الملک: حرص زیادی بزندگی ندارم، عاشق که حریص نیست. (فنجان شیر را می‌نوشد)

کامران میرزا: بخور وقت تنگه، در این واقعه من بیش از هر کس میدانم تو بی‌تقصیری، این چوبی است که من خوردم

و فعلا نمیدانم از جانب کی؟ یا به شماره اتابك است،
یا بدست اوست، یاری کن.

کمال‌الملک: با تو؟

کامران‌میرزا: اقرار کن در این کار دست داشته‌ای چند روزی در
محبس میمانی، زرگرباشی را صدا میکنم تخت را
درست کند، بعد يك مفلوك بدبختی را پیدا میکنیم
زبانش را می‌بریم و میگوئیم دزد را گرفتیم، بعد هم
بسلامتی سرش را می‌زنند و همه چیز بخوبی و خوشی
تمام میشود. شاه هم از تو دلجوئی میکند، من هم
کسب آبروئی می‌کنم و هرچه هم «دست‌لاف» گرفتم
برادروار تقسیم می‌کنیم نصف، نصف. ماتحت اتابك
هم الو می‌گیره که منوو تووو تو این آتیش انداخت.
دلت خنك شد؟ ششت حال آمد؟ شاه بابام
خودشون می‌دوون طلائی که تو دربار رفت، رفت،
نهایت میل دارن قضیه طرز آبرومندی ختم شود و يك
مراسم سربری هم برپا کنند. خدمه هم عبرت بگیرند که
دیگر جرات چنین جسارتها نکنند.

(کامران‌میرزا با طنازی به کمال‌الملک چشمک میزند)

کمال‌الملک: خاری درچشمتان رفته!؟

کامران‌میرزا: (محافظین را صدا میکند) تا فردا این رنگرز در همین
تالار محبوسه، حق اجابت مزاجم نداره، اگر تالارو
قورت هم داده باشه، از ماتحتش بیرون میکشم.

فصل ۴۵ - صحنه ۴

اشخاص: اتابك، کمال‌الملک.

مکان: تالار آینه، شب.

اتابك: قدری نخودچی کشمش آورده‌ام سدجوع کنید، تا فردا خدا
بزرگه، باور کنید حال مرا نمیدانید، بهتر از شما نیستم،
هنروری یگانه در مظان اتهام، یاری هنرپرورد غضبناك و

جوان نوحاسته‌ای با شمشیر مقدس عباس‌میرزا در حال ترقص نظام که سخت میل هلاک شما کرده. برای سلامت شما نذر کردم يك شتر بدم پای خندق قربانی کنند، رعیت بخورند، دعاگو باشند مضاف بدعا درصدد یافتن شخص ابله‌ی هستم تا به وعده‌وعید خام شود، دزدی راگردن بگیرد، طلا و جواهر را من از جیب خود میدهم و انشاءالله کسار فیصله پیدا میکند. اما يك شرط دارد، شما در برابر ضرب و شتم کامران‌میرزا مقاومت کنید و موقر نیائید.

کمال‌الملک: چطور موقر پیام وقتی کاری را نکردم؟ چطور باین تن شریف بگویم دزد؟

اتابک: اسباب‌آلات شکنجه‌ای که اون داره، حيله و ترفندی که میدونه، هر بیگناهی را مجبور به اقرار گناه نکرده می‌کنه. يك قول مردانه هم باید بمن بدهید، هیچوقت به منصب من چشم نداشته باشید.

کمال‌الملک: من خلاقم، بالاترین منصب را دارم، آرزو طلب میکنم آرزو میسازم.

اتابک: میل شما مهم نیست، عشق شما را هر طفلی می‌فهمه، شاه هوسبازه، به وقت دیدی هیکل خیل اتابک دلشو زد و میل قنوقامت کمال‌الملکی کرد.

کمال‌الملک: قول میدهم نپذیرم، نه برای خوشنودی شما که خود بی‌میلیم به وزارت عظاما، من برای خود شاهی دارم، ماهی دارم تابان، اما شما چطور در میدان رقابت از عرض‌اندام يك نقاش میترسید؟ نقاشی که از نظر شما پیشه پستی است.

اتابک: برای جلب نظر شاه خدمت در شغل‌های پست و بالا ملاک نیست، حساسیت شغل مهمه، پدر من آبدارچی بود، سلامت و هلاک شاه در دست يك قهوه‌چی. من هم شدم مسوول اسبهای شاه، میرآخور، يك شل و سفتی مختصر در ترك و زین و رکاب، جان سلطان را بمخاطره می‌انداخت... قولی

دیگر، چون نزدیکترین آدم به شاهید.

کمال‌الملک: بودم.

اتابک: باز هم خواهید شد، انشاءالله، در آن صورت قول بدهید بد

مرا نکوئید.

کمال‌الملک: شما خود بد نکنید. تا من بد شما نکویم.

فصل ۴۵ - صحنه ۵

اشخاص: ناصرالدین‌شاه، اتابک، کامران میرزا، کمال‌الملک.

مکان: تالار آینه، روز بعد.

کامران میرزا: نتیجه تحقیقات شخصی تا این ساعت نشان میدهد

متهم اول در این میان شخص نقاشباشی است که اگر

اجازه بفرمایند تا لحظه اقرار به سرقت باید به محبس

فرستاده شود و قبل از انتقال جسارتاً در حضور

ملوکانه لاعلاج به تفتیش بدنی از متهم هستیم، تا اگر

طلا و جواهرات را جائی در اسافل منحوسش مخفی

ساخته برملا شود.

کمال‌الملک: ای یار خلاصم کن، خلاصم کن از این خواری، بگو رها

کنند مرا، عریان در میان جمیع گشتن هنوز از من

ساخته نیست. قسم بتو (اشاره به آسمان) تحمل این

آزمایش سخت را ندارم، خامم، دست از من بردارید،

اقرار میکنم، اقرار میکنم به سرقت.

اتابک: دست بردارید از این شیدای سوخته، شاهنشاه، امان از آه

درویش، وای اگر شعله پرافکند، همه میسوزیم، ملک و ملت

و پادشاه...

ناصرالدین‌شاه: این چه معرکه‌ای است گنده‌بک؟ باز تالار را با

اصطبل اسبان اشتباه گرفتی آخور بگیر؟ ما حضور

داریم، قاطرچی را که صدراعظم کنی دربار بهتر از این

نمی‌شود.

اتابک: همه هوارکشی و عربده‌جوئی بجهت سلامت ذات اقدس

شهریاری است، اختیار از کف رفت، عذر تقصیر دارم و یک

دامن سخن خموش، دزد پیدا شد، اقرار کرد، در چنگ
 فراشها است، اراده کنید، اگر ساحت مقدس را ناپاک نکنند
 فراشها بیاورند ملعون را بحضور.
 (شاه موافقت میکند، اتابک اشاره میکند فراشها دزد را
 وارد میکنند).

محمدعلی سرایدار: امان بدهید، قبله‌ی عالم امان بدهید.

ناصرالدین‌شاه: دوامانی.

اتابک: حرف بزن ملعون، حفظ جانم را سلطان کریم کرد.

محمدعلی سرایدار: این خطا از من سر زد.

کامران میرزا: طلا و جواهر را چه کردی؟

محمدعلی سرایدار: در باغچه چال کردم، زیر درخت چنار.

ناصرالدین‌شاه: (خطاب به کامران میرزا) باید از هر جهت اسباب

دلجوئی استآد کمال‌الملک را فراهم کنی، گناه این

سوء ظن به گردن توست، ما با اختیار تام که بتو

دادیم در این قضیه از هر جهت سلب مسوولیت

کردیم.

استادا! اگر من بجای شما بودم کار را سهل

نمی‌گرفتم، عایدی این پسر خیلی بیشتر از پدرشه.

ناصرالدین‌شاه: (در گوش اتابک می‌گوید) احسنت جناب اتابک،

قیامت کردی کار را تمام کردی حسودک دوست

داشتن. پس، عیش‌مان را کامل کن.

فصل ۴۶ - شمس‌العماره: مراسم اعدام محمدعلی سرایدار،

ناصرالدین‌شاه از شاه‌نشین، سرمست، تماشاگر صحنه است.*

* حق استفاده از این متن به‌هر نحو، ویژه نویسنده و منوط به اجازه
 ایشان خواهد بود.

تاریخ تصوف در ایران

دکتر پرویز اتابکی

امام احمد غزالی،
شیخ مشایخ

● امام احمد، برتر از برادر خویش، امام محمد، در

عالم تصوف

● مدرس نظامیه بغداد و مرشد عین‌القضاة همدانی

امام احمد غزالی یکی از نامداران
بزرگ تصوف و عرفان است که تاکنون
جز يك تالیف مستقل بسال ۱۳۵۸ شمسی
شرح حال و آثار او به رشته تحریر درنیامده
و آنگونه که باید شناسانده نشده است.

در این سلسله بررسی‌ها که مربوط
به تاریخ تصوف در ایران است، کوشش
میشود، به توفیق الهی، شمه‌ای از حالات
و اندیشه‌ها و آثار او بازگفته آید.^۱

امام احمد غزالی طوسی، یکی از بزرگترین اقطاب و مشایخ
صوفیان اسلام و عارفان روشن‌ضمیر ایران است که بیشتر
سلسله‌های مشهور و معتبر تصوف بنومی پیوند و بسیاری از
مشاهیر عارفان ایران از تعلیمات و ارشادات او بهره‌مند گشته‌اند.

۱- به تلخیص و برگردان فارسی از رساله نگارنده در دوره دکتری
فلسفه دانشگاه «سن ژوزف» بیروت بعنوان: «حیة الامام ابی الفتوح احمد بن محمد
الغزالی الطوسی» که به سال ۱۹۶۵ میلادی نگارش یافته، ولی به موجبات
هنوز متن آن بچاپ نرسیده است.

اگر بگویم مقام و مرتبه این عارف بزرگوار، در عالم تصوف، از مقام و منزلتی که برادر بزرگترش حجة الاسلام محمد غزالی طوسی، در فقه و علوم دینی داشت، کمتر نیست، سخنی به گزاف نرفته است و به یقین میتوان گفت شأن وی، در عالم تصوف، از برادرش محمد غزالی، در همین زمینه، بالاتر و برتر بوده است و اثر کلام و آموزش آراء و افکار او، در بین متصوفه، بمراتب روشن تر و مشهورتر از اوست. در اهمیت این نفوذ معنوی و قدرت ارشادی همان بس که امام احمد غزالی را «شیخ مشایخ» گفته اند.

اما احمد غزالی افزون بر قطب بودن و والائی مقامی که در تصوف داشته است، در زمینه فقه نیز عالمی خبیر و در فن خطابه و موعظه هم واعظی چیره دست و سخنوری فصیح و بلیغ و آزاده گوی بوده و به این ترتیب سه ویژگی را یکجا در خود جمع کرده، در عین حال فقیهی نامدار و واعظی خوش گفتار و عارفی ارجمند بوده است. پیرامون قدرت و تسلط وی بر علوم متداول زمان و استادی وی در فقه کافی است یادآور شویم هنگامی که برادرش حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی، تدریس در مدرسه بزرگ و مهم نظامیه بغداد را ترک می‌گفت، برادر خود امام احمد غزالی را به جانشینی خویش بتدریس در چنان دارالعلم معروف و دانشگاه معتبری، که بزرگترین دانشگاه اسلامی عصر خود بود، گماشت و امام احمد غزالی به اختلاف روایات تاریخی از دو تا ده سال^۲ از عهده انجام این مهم بخوبی برآمده است.

وی گذشته از این تدریس رسمی، شاگردان دانشمندی چون «ابن شهر آشوب»، صاحب مناقب آل ابی طالب را که از بزرگان فقه و حدیث است پرورش داده است.

اما در باب چیرگی بی رقیب وی در وعظ و مهارت او در فصاحت و بلاغت و گیرائی مجالس دلنشین موعظه او باید گفت آوازه نیکو سخنی او در سراسر مرکز خلافت طنین افکنده، دوست و دشمن

۲- طبقات الشافیه ج ۴ ص ۵۴.

زبان آوری و گیرائی مجالس او را ستوده‌اند و بجمال صورت و کمال سیرت و شیرینی کلام و وعظ او و اعتراف کرده‌اند، و حتی مجالس وعظ او را، در حال تقریر، می‌نگاشته‌اند و از جمله صاعدين فارس لبانی (یا ابن‌لبان)^۳ از هشتاد و سه مجلس وعظ وی دو مجلد کتاب پرداخته است. امام احمد افزون بر فصاحت بیان، در وعظ از شجاعت روحی و دلیری اندرزگوئی و نوید و تهدید برخوردار بوده، مطلب حق را با کمال شهامت و بی‌پروائی قویدلانه، حتی با حضور خلیفکان و پادشاهان و وزیرانشان، باز می‌گفته است. پاره‌ای از مجالس وعظ او را که جنبه تاریخی دارد، برخی از مورخان چون «ابن‌اثیر» نقل کرده‌اند، که یکی از آنها مجلس وی بسال ۵۱۵ ه. ق در ختم جده سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی است و در آن حق سخن را ادا کرده است.

اما در عرصه تصوف، در رفعت مقام روحانی وی همین بس که بزرگانی جان‌باخته، چون «عین‌القضاة همدانی» و عارفانی نامدار چون «شیخ نجیب‌الدین سهروردی» و «شیخ ابوالفضل بغدادی» و به روایتی «حکیم ابومجد سنائی غزنوی» از مریدان بی‌واسطه و خوشه‌چینان خرمن معرفت پایان‌ناپذیر وی بوده‌اند و رشته‌ارادت و تعلیم و ذکر و صحبت بسیاری از اقطاب بزرگ تصوف ایران بدو می‌پیوندند. متأسفانه درباره امام احمد غزالی، با این همه علو مقام در زمینه‌های یاد شده و به‌ویژه مقام شیخ‌المشایخی در تصوف، تا پنج‌سال گذشته تالیف مستقلی نگاشته نشده بود؛ و فقط شرح پاره‌ای احوال و حالات وی، به اختصار، در کتب تذاکر اولیاء و مشایخ صوفیه، جسته و گریخته، ثبت شده و بسه همین مقدار اکتفا شده بود.

به هر تقدیر پیرامون احوال و افکار و آثار و تائیر این

۳- زبیدی.

۴- تاریخ نشر اثر تحقیقی آقای احمد مجاهد بعنوان «مجموعه آثار فارسی احمد غزالی»، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۸.

عارف کران ارج، بسیار کم گفته و نوشته‌اند و جای آن دارد که این بی‌مهتری تاریخی، تا آنجا که میسر است، جبران شود. از این‌رو نگارنده با قلت بضاعت میکوشد که شمه‌ای از حالات و مقالات وی را باندازه توانائی و دریافت خود قلمبند سازد و به پیشگاه صاحب‌دلان تقدیم دارد.

نام و لقب و کنیه

شیخ‌المشایخ ابوالفتوح مجدالدین امام احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، برادر خردتر امام ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، از فقیهان و دانشمندان و زاهدان و مشایخ نامدار نیمه آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است.

نام وی بگفته همه مولفان و تذکره‌نویسان احمد و نام پدرش محمد است، اما در باب کنیه و لقب او اختلاف قول وجود دارد.

ابن‌کثیر در کتاب «البدایة و النهایة فی التاریخ» کنیه او را «ابوالفتح» آورده، نوشته است: «احمد بن محمد بن محمد ابوالفتح الطوسی الغزالی، اخو ابی حامد الغزالی...»^۵

ابن‌اثیر نیز در «الکامل فی التاریخ» ضمن رویدادهای سال ۵۲۰ هـ. ق نوشته است: «وفیها توفی ابوالفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی...»^۶

اما دیگر مولفان، چنان‌که نقل میشود، همه کنیه او را «ابوالفتوح» ذکر کرده‌اند، به این شرح:

ابن‌جوئی در کتاب «المنتظم» در ذکر درگذشتگان سال ۵۲۰ نوشته است: «احمد بن محمد بن محمد، ابوالفتوح الغزالی الطوسی،

۵- ابن‌کثیر، البدایة والنهایة فی التاریخ، چاپ مصر، ج ۱۲ ص ۱۹۲: احمد بن محمد... برادر ابوحامد غزالی.

۶- ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، الجزء العاشر، حوادث عام ۵۲۰: و در آن (سال) ابوالفتح احمد بن محمد... درگذشت.

اخوایی حامد کان متصوفاً متزهداً...»^۷

وابن خلکان در کتاب «وفیات الاعیان» آورده است: «ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی الملقب بمجدالدین اخوایی حامد الغزالی...»^۸

یاقوت حموی نیز در «معجم البلدان» نوشته است: «قد خرج من طوس من ائمة اهل العلم والفقه مالا يحصى وحسبك بابی حامد محمد بن محمد الغزالی الطوسی و ابی الفتوح اخیه...»^۹

مولفان معاصر نیز جملگی کنیه او را «ابوالفتوح» نقل کرده اند، چنان که شادروان استاد بزرگوار همائی در غزالی نامه^{۱۰} و استاد دکتر صفا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران^{۱۱} و استاد زرکلی در «الاعلام»^{۱۲} همین کنیه را برگزیده اند. فقط آقای عمر رضا کحاله در «معجم المؤلفین» اشاره به کنیه ابوالفتح نیز کرده و آورده اند: «احمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی (ابوالفتوح) وفی روایة ابوالفتح، شهاب الدین»^{۱۳}.

اما بنظر نگارنده چون عین القضاة، معاصر و شاگرد و مرید و شیفته و سرسپرده مستقیم امام احمد، کنیه او را ابوالفتوح آورده است، دیگر در صحت این ضبط تردیدی نیست. عین عبارت عین-القضاة چنین است:

۷- ابن جوزی، المنتظم، الجلد ۹ ص ۲۶۰: احمد بن محمد... برادر ابو حامد متصوف و پارساگونه بود.

۸- ابن خلکان، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، جزء الاول، مکتبته النهضة المصرية: ابوالفتوح احمد... ملقب به مجدالدین برادر ابو حامد غزالی.

۹- یاقوت حموی، معجم البلدان، حرف ط - ک، چاپ بیروت، ص ۴۹، در شرح شهر طوس: پیشوایان بی شماری از اهل دانش و فقه از طوس برخاسته اند که ترا ابو حامد محمد... و برادرش ابوالفتوح بسنده باشد.

۱۰- چاپ دوم، تهران، ص ۲۹۶.

۱۱- چاپ دوم، تهران، ج ۲، ص ۹۳۲.

۱۲- خیرالدین زرکلی، الاعلام، ص ۲۰۸.

۱۳- جزء الثانی ص ۱۴۷.

«ان سیدی و مولای الشیخ الامام الاجل سلطان الطريقة و ترجمان الحقیقة ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد الغزالی متعالله ببقائه اهل الاسلام و جزاء عنی خیر جزاء ساقه التقدير الی همدان...»^{۱۴}

پیرامون لقب او نیز اغلب مؤلفانی که به ذکر لقب وی پرداخته‌اند، از قبیل ابن جوزی^{۱۵} و ابن خلکان^{۱۶} آنرا «مجدالدین» ضبط کرده‌اند، ولی در معجم المؤلفین، چنان که گذشت و یکی دو جای دیگر «شهاب‌الدین» آمده است^{۱۷} و سبکی و ابن قاضی شبهه، آنرا «زین‌الدین»^{۱۸} و مولوی غلام سرور لاهوری «شمس‌الدین» نوشته‌اند.

از آنجا که ابن جوزی و ابن خلکان و یاقوت حموی به عصر امام احمد غزالی نزدیکترند، طبعاً کنیه ابوالفتوح و لقب مجدالدین صحیح‌تر از «ابوالفتح» و «شهاب‌الدین» و «زین‌الدین» (که لقب برادرش حجة الاسلام محمد است) و «شمس‌الدین» که پاره‌ای مؤلفان متأخر از آنان ذکر کرده‌اند، بنظر میرسد و از این رو اختیار آنان را رجحان باید نهاد.

گذشته از لقب رسمی مجدالدین، امام احمد را به عناوین باارج دیگری نامیده‌اند که پاره‌ای نشان از تقدیر و بزرگداشت مریدان دارد و برخی از اهمیت مقام علمی و ارشادی او در دیده مؤلفان و

۱۴- عین القضاة همدانی، زبدة الحقائق، تحقیق دکتر عقیف عسیران ص ۷: دست سرنوشت آقا و سرور من شیخ پیشوای گرانقدر سلطان راه طریقت و بازگوینده حقیقت ابوالفتوح احمد... غزالی را که خداوند مسلمانان را به بقای وجود او بهره‌مند فرماید و از منش پاداش خیر دهد، به همدان کشاند...
۱۵- المنتظم.

۱۶- وفيات الاعیان، جلد الاول.

۱۷- واسطی و بروکلمان نیز شهاب‌الدین آورده‌اند «مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، تألیف آقای احمد مجاهد».

۱۸- لقب برادرش حجة الاسلام محمد غزالی است و پیداست که بین دو برادر خلط لقب کرده‌اند.

محققان حکایت میکند، از جمله او را بدین عناوین خوانده‌اند:

امام عارف محقق، سلطان‌العلماء، امام محقق علامه، ولی‌الله الوالی، لطیفه‌صنوع‌الهی، ملک‌الابدال، قطب‌الاصفیاء، قُدوة‌الاولیاء، سلطان‌الطریقہ، جنیدثانی، قرة‌العین محمد مصطفی، خواجه‌امام، شیخ‌الاسلام، عارف مقدام، ذونوال، صاحب کرامات و اشعارات، زینت‌العصر و حلّیة ایام‌النصر، عارف سرجمالی، امام ربانی، جامع علوم قالی و مراتب حالی، عالم عامل و کسامل مکمل، مقتدای اهل تحقیق، سرالله فی‌الارض، شیخ کبیر، امام زاهد، واعظ و فقیه شافعی، نادره‌عصر، جمال‌الاسلام^{۱۹}، و از همه مهمتر «شیخ‌المشایخ»، که درباره عنوان اخیر باید در نظر داشت که در این عنوان هیچ مبالغه و گزافه‌گویی مریدانه‌ای نشده، بلکه بدان سبب وی را شیخ مشایخ گفته‌اند که چند تن از مشایخ بزرگ و مشهور صوفی، چون شیخ ابوالفضل بغدادی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و عین‌القضاة همدانی که بیشتر، خود مشایخ بزرگ دیگری را ارشاد و تربیت کرده‌اند، همه از شاگردان و پیروان مستقیم و بلافصل شیخ مشایخ احمد غزالی بوده‌اند.

«غزالی» یا «غزالی»؟

پیرامون تشدید یا تخفیف حرف زای «غزالی» سخن بسیار گفته‌اند و نویسندگان قدیم و جدید، اقوال مختلفی دارند که تکرار آنها مفید فایده‌ای نیست و فقط نگارنده چکیده و نتیجه آن گفتگوهای مفصل مطول را باستحضار خوانندگان ارجمند میرساند و می‌افزاید که آنان بر سه گروهند:

۱- قائلان به تخفیف «زاء» که بیشتر «غزالی» را منسوب به غزاله، از دهکده‌های طوس قدیم شمرده‌اند، در صورتیکه در جغرافیای قدیم طوس نام چنین دهکده‌ای دیده نشده و تذکره‌نویسان، زادگاه

۱۹- بیشتر این عناوین را آقای مجاهد با ذکر منبع در مجموعه آثار فارسی احمد غزالی ص ۱ و ۲ آورده است.

حجت الاسلام محمد غزالی را، طابران طوس ضبط کرده‌اند. به هر حال از جمله این گروه میتوان اینان را نامبرد:

صفدی^{۲۰} و شیخ بهاء‌الدین عاملی^{۲۱} و فیومی^{۲۲} و شیخ محیی‌الدین نووی^{۲۳} و شاه نعمت‌الله ولی (در شعر)^{۲۴} و بیشتر مؤلفان معاصر عرب که غالباً نسبت «غزالی» را به تشدید «زاء» خلاف قیاس صرف عربی میدانند.

۲- کسانی که هر دو قول را یاد کرده، ولی یکی را ترجیح داده‌اند، یا با ذکر هر دو قول، اظهار تردید در رجحان یکی بردیگری نموده‌اند و یا با توجه، یا بی توجه، در تالیفات خود، گاه «غزالی» و گاه «غزالی» آورده‌اند که عبارتند از:

ابن مستوفی اربلی^{۲۵} و ابن‌الوردی^{۲۶} و ذهبی^{۲۷} و سیوطی^{۲۸} و

۲۰- الوافی بالوفیات، ج ۱ ص ۲۷۴.

۲۱- کشکول، ج ۲ ص ۵.

۲۲- مصباح‌المنیر ج ۲ ص ۴۴.

۲۳- به نقل زبیدی در التحاف السادة المتقين، ج ۱ ص ۱۸ و تاج‌العروس، ج ۸

ص ۴۴.

۲۴- دیوان شاه نعمت‌الله ولی ص ۴۹۵.

۲۵- به نقل احمد مجاهد از تاریخ اربل برگ ۲، ناقل هر دو قول بدون

رجحان.

۲۶- تسمه‌المختصر، ج ۲ ص ۳۵ قول تخفیف را آورده و در همان صفحه

تشدید را ترجیح داده است.

۲۷- سیر اعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۸۰ که گوید به خط مرحوم نووی دیدم

(که به سلسله‌ای از روایان) گوید که تاج‌الاسلام گفت که غزالی مرا گفت: مردم به خط مرا غزالی میخوانند و حال آنکه من غزالم، منسوب به قریه‌ای که آن را غزاله گویند! ولی ضمناً میافزاید که ایرانیان بعات اهل خراسان که عطار را عطاری گویند «غزالی» هم گفته‌اند.

۲۸- در شعری بنقل زبیدی در التحاف، ج ۱ ص ۲۶ از يكسو در ارجوزه

قایل به تخفیف و ازسوی در لب‌اللباب ص ۱۸۴، ۱۸۶ قایل به تشدید است و تخفیف را قوی ضعیف شمرده است.

زیبیدی^{۲۹} و دولت‌شاه سمرقندی^{۳۰} و از معاصران عرب، احمد الشرباصی^{۳۱} و تنی چند دیگر.

۳- معتقدان به تشدید «زاع» که لفظ «غزالی» را به عادت مردم خراسان و خوارزم قدیم (و روش کنونی تمام فارسی زبانان) که در نسبت به غزال مانند قطار و عطار، قزاری و عطاری گویند، صحیح میدانند و از آن جمله‌اند:

ابن‌صانع^{۳۲} و خاقانی^{۳۳} و شیخ عطار^{۳۴} و شمس قیس رازی^{۳۵} و ابن‌خلکان^{۳۶} و ابن‌اثیر^{۳۷} و عراقی^{۳۸} و ابن‌طقطقی^{۳۹} و ابوالفداء^{۴۰} و یافعی^{۴۱} سبکی^{۴۲} و عمادزوزنی^{۴۳} و جامی^{۴۴} و ابن‌عماد^{۴۵} و خوانساری^{۴۶} از قدما، و شادروان ملک‌الشعراء بهار^{۴۷} و استاد فقیه

۲۹- التحاف ج ۱ ص ۱۸ از یکسو، و تاج‌العروس ج ۸ ص ۴۴ از دیگر سو.

۳۰- تذکره ص ۱۱۰.

۳۱- الغزالی و التصوف الاسلامی ص ۲۳ تا ۲۶.

۳۲- بنقل شرباصی در الغزالی و التصوف الاسلامی ص ۲۴.

۳۳- در شعری در رثاء عمدة‌الدین طوسی.

۳۴- الهی‌نامه ص ۲۸۰ و ۱۳۴.

۳۵- المعجم... ص ۲۵۷.

۳۶- وفيات‌الاعیان ج ۱ ص ۸۰.

۳۷- اللباب فی تهذیب‌الانساب، ج ۲ ص ۱۷۰.

۳۸- کلیات فخرالدین عراقی ص ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۹.

۳۹- ترجمه تاریخ الفخری ص ۲۰۷.

۴۰- المختصر فی اخبار البشر ج ۲ ص ۲۲۶ و ۲۳۸.

۴۱- مرآة‌الجنان، ج ۳ ص ۱۸۶.

۴۲- طبقات‌الشافعیه، ج ۳ ص ۳۵.

۴۳- به نقل تذکره دولت‌شاه سمرقندی، ص ۱۱۰.

۴۴- هفت اورنگ، ص ۴۶۱.

۴۵- شذرات‌الذهب، ج ۴ ص ۱۱.

۴۶- روضات‌الجنات، ص ۷۵، ۷۶.

۴۷- سبک‌شناسی ج ۲ ص ۱۶۲، ۱۶۳.

سعید جلال‌الدین همائی^{۴۸} و احمد مجاهد^{۴۹} و دیگران، از معاصران. برای احترام از اطاله سخن در این باب، از نقل اقوال و درج عین نوشته‌های طرفداران هر گروه می‌کنیم، ولی برای آگاهی بیشتر خوانندگانی که قصد تحقیق داشته باشند در پابرج، صورت و نشانه منابع را تقدیم می‌داریم و فقط بذکر یکی دو نکته استنباطی اکتفا می‌کنیم.

نخست اینکه با یک نظر سریع بر گروههایی که نام بردیم، به آسانی درمی‌یابیم که بیشتر مؤلفان عرب و پاره‌ای از شاعران ایشان و به‌ویژه مؤلفان معاصرشان، به سبب مخالفت لفظ «غزالی» به تشدید «زاع» و یای نسبت و صنعت، با قیاس عربی کلمه «غزالی» را به تخفیف «زاع» رواتر شمرده و آن را اختیار کرده‌اند و برعکس، بیشتر مؤلفان ایرانی، به علت مرسوم و معهود بودن اینگونه نسبت در زبان فارسی که امثال آن بسیار بوده و هست، چون خیامی و ضرابی و عطاری و قصاری، لفظ «غزالی» به تشدید «زاع» را نسبت واقعی حجت‌الاسلام ابوحامد و برادرش امام احمد میدانند و حق با ایشان است.

شادروان استاد همائی در این باب اشاره و توضیح سودبخشی داده و میگوید: «بعضی را عقیده بر آن است که صیغه فعال به تشدید زاع که در این مورد، خود مفید معنی نسبت است با یاء نسبت آوردن و غزالی و خیامی و عطاری و امثال آنها گفتن، برای فهماندن این معنی است که خود این شخص منسوب باین حرفت نیست، بلکه منسوب به کسی است که وی این حرفت را داشته است. مثلاً عطار کسی است که خودش پیشه عطر فروشی داشته باشد و عطاری کسی است که پدر، یا جد، یا اجدادش این حرفت را داشته‌اند. چون حرفه پدر غزالی، بافندگی بود، او را غزال و

۴۸- غزالی‌نامه و نصیحة الملوك.

۴۹- مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، ص ۱۴.

پسرانش را غزالی می‌گفتند»^{۵۰}.

اینک اگر در نظر بگیریم که هردو برادر، «غزالیها» ایرانی، و فارسی‌زبان و فارسی‌نگار بوده‌اند، دلیلی نمی‌بینیم که یک فارسی‌زبان در نام و نسبت خویش ملزم به رعایت قواعد صرفی عربی بوده باشد.

به گمان بنده از آنجا که به‌ویژه در سالهای اخیر، پاره‌ای از مؤلفان عرب، به بویۀ مباحثات، درصدد عرب قلمداد کردن بسیاری از دانیان و فرزندگان ایرانی، چون ابن‌سینا و فارابی و رازی و دیگران برآمده‌اند و به طبع «غزالی» از مطلوبترین آن بزرگان بود، روا ندانستند که در نام و نسبتش رنگی از وابستگی راستین فارسی او باشد و کوشش و تعمد دارند که این نامگذاری فارسی را به لباس عربی درآرند، و از این‌رو، دهکده‌ای با نام «غزاله» در میان طابران و نوقان و سناباد و باژوشمک و شاهان گرماب و دیگر روستاهای طوس، که در تاریخها نام برده شده، می‌آفرینند.

دو دیگر آنکه در زبان عربی، چه در گذشته و همان روزگار «غزالی» و چه هم‌اکنون، نسبت بروزن «فعالی» هرچند برخلاف قیاس صرفی آن زبان است، متداول و رایج و زبانزد خاص و عام بوده و هیچکس متعرض مخالفت آنها با قیاس نیست. چنان که بیشتر مؤلفان عرب، همانگونه که در آغاز همین مقال آمده است، آورده‌اند:

صاعدبن فارس «لبانی» هشتاد و سه مجلس امام احمد غزالی را تحریر کرده است و نیز همین امروزه نسبت رئیس یک کشور عربی «قدافی» و بدین شهرت نامبردار است و کسی از مخالفت لفظ با قیاس، در این مورد، سخنی نمی‌گوید.

بنابراین شهرت درست امام احمدبن محمد، غزالی (به

تشدید زاء) و منسوب به غزال بمعنی ریسنده است.

۵۰- غزالی‌نامه، چاپ دوم ص ۲۲۱.

ذوق نیشب به از ملك نيمروز!

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
 با فقر اگر بود هوس ملك سنجرم
 تا یافت جان من خبر از ذوق نیشب
 صد ملك نيمروز به يك جو نمی‌خرم
 عریان، ملك بخشم، گوئی که خامه‌ام
 خاموش، نکته گویم، گوئی که دفترم

عاشق عشق

بد عهدم و با عشق توام نیست نفس
 گر هرگز گویمت که فریادم رس
 خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق
 من فارغم از هر دو، مرا عشق تو بس

کعبه‌ی نیست و قبله‌ی هست

تا جام جهان‌نمای بر دست منست
 از روی خرد، چرخ برین، پست منست
 تا کعبه‌ی نیست، قبله‌ هست منست
 هشیارترین خلق جهان، مست منست

تاریخ نگاری یا تاریخ آفرینی

خواجه عبدالکریم، خادم خاص شیخ ما بود، گفت: روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایتهای شیخ ما او را چیزی مینوشتم، کسی بیامد که ترا شیخ میخواند، برفتم، چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می کردی؟ گفتم درویشی حکایتی چند از آن شیخ خواست، آن را می نوشتم. شیخ گفت: ای عبدالکریم! حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.

اسرار التوحید

چرا نازك بدانان جامه باربران پوشیده اند؟

درویشی بود در «ازجاه» او را حمزه سكاك گفتندی، مرید شیخ ما بود... هر روز که نوبت مجلس شیخ بود به «میپنه» آمدی و چون شیخ مجلس بگفتی حمزه بازگشتی، مگر نوبت روز پنجشنبه را که چون مجلس فارغ گشتی مقام کردی، تا روز آدینه در خدمت شیخ بمسجد آدینه شدی و چون نماز آدینه بگزاردی بازگشتی. این حمزه سخت عزیز و گرم رو^۳ بود اما چون بیدلی بود... روزی گرمگاه، این حمزه در مسجد شیخ آمد و غلبه ای بکرد^۴ و در مسجد به درشتی هرچه تمامتر بردیوار زد، چنان که همه درویشان از آن کوفته گشتند و برنجیدند. شیخ را از آن حال آگاهی بود، بیرون آمد، و معبود نبود شیخ ما را در آن وقت بیرون آمدن. چون شیخ بیرون آمد و جمع را چشم برشیخ افتاد

به اضطراب درآمدند و از حمزه شکایت کردند که ما را بشوئیده^۵ می‌دارد. شیخ بفرمود که حمزه را بخوانند... چون حمزه به پیش شیخ آمد شیخ گفت: یا حمزه! درویشان از تو شکایت میکنند که اوقات، بشوئیده می‌داری و به‌خرد در نمی‌آیی^۶ چه جواب میدهی؟ حمزه گفت: یا شیخ چون طاقت بار حمزه نمی‌دارند جامهٔ حملان^۷ بر باید کشید، که این جامهٔ حملان از برای بار کشیدن باز نهاده‌اند. شیخ را وقت خوش شد و نعره‌ای بزد و گفت: بازگویی. حمزه دیگر بار بگفت. شیخ نعره‌ای دیگر بزد و گفت بازگویی، حمزی بار سیوم بگفت...

- ۱- ازجاه، نام دهی از ناحیه خابران سرخس.
- ۲- میهنه یا مهنه، دهی در خابران سرخس، زادگاه ابوسعید ابوالخیر.
- ۳- پرشور و بسیار کوش.
- ۴- هیاهو و عربده.
- ۵- پریشان و آشفته.
- ۶- برسر عقل نمی‌آیی.
- ۷- استعاره برای جامه صوفیان که با کشیدن بار زحمت و جور و ملامت ملازمه دارد.

برای انتخابات از سفارت انگلیس اجازه بگیرید!

بیست سند از دهه بیست

نوشته: زوبین

- * شوروی، فرمانده لشکر خراسان را تأیید نمیکنند.
- * روسوانگلیس خواستار استعفای نماینده مشرهد هستند
- * سربازان شوروی، نشانی «ماتوشکا»! را میخواهند.
- * آب مشروب تهران آلوده سربازان آمریکائی، انگلیسی و روسی

اشاره

آیا میتوان بوقایع کشور خویش بگونه‌ای نگرست
که تعصب‌آمیز نباشد؟

شاید بتوان در نگرستن بتاریخ باستان، یا
وقایعی که بر اقوام دیگر گذشته، خرد و نامل را بیشتر
جایگزین حس و هیجان کرد، اما آنچه زیر گوش آدم در
مملکتش میگذرد چنان امواجی از خشم، تائر، جانبداری
یا نفرت پدید میآورد که اگر در آن غرقه نگردی،
دستکم با آن در کشاکش میمانی. غالباً این واقعه است
که هیجانات ترا زیر سیطره میگیرد، اما تو بایستی
واقعه را از پرویزن سنجشهای فرزانی بگذرانی.

بیشتر تاریخ‌نویسان از جهت گیرهای احساساتی
برکنار نمانده‌اند، خواه این جانبداری بر اثر انگیزه‌های
خودی و عقیدتی بوده است، خواه زیر تاثیر زر و زور،
در جهت تثبیت اقتدار حکومتگران، نتیجه چیزی بود که
اگر در عصری دیگر یا با اعتقادی دیگر نوشته‌میشد، دو
اثر متفاوت یا متضاد تلقی میشد. تاریخنگار که چنین
کند پس، از مخاطبانش چه توقعی میتوان داشت که
هر واقعه را در دوران عمر خود اولین و آخرین رویداد
مهم بشمار میآورند و از نخستین درس بدیهی تاریخ،
غافل میمانند که روزگار صحنه وقوع فاجعه‌های مکرری
است که هر بار ساختاری دیگرگونه دارد، اما مضمون
آن همواره جنگ، صلح، حماقتهای سازمان یافته،
فریبکاری‌های جمعی، پیشرفتهای مہارنشدنی، رابطه
اقتدار و بردگانش، است. بسیاری از کتابهای تاریخی
با این هدف نوشته شده که اقتدار حاکم را تثبیت کند،
قدرتی را در جانشینی قدرتی دیگر محق جلوه دهد.
مورخین، برای زنده کردن نامها و یادگارها یا

برای نابودی و آلودن آنها، چه ترندها که در چنته ندارند، گاه برآند تا دروغی را بیاوراند، گاه باور راستینی را پلید و زیانکار بنمایاند. شوربخت خواننده که نمیداند با این تاویل‌های گونه‌گون، از يك واقعیت، چگونه به حقیقتی که در متون و اسناد، گم‌شده یا پنهانست، پی برد.

پایه کار تاریخ‌نویس اسنادی است که از يك عصر بدست می‌آید. اینکه سند چه اعتباری دارد، خود مقوله‌ای پر از تردید و تامل است، سازنده سند که بود؟ نویسنده‌اش چرا و چگونه آنرا نوشت؟ آگاه بود یا ناآگاه؟ سند از واقعیتهای حکایت می‌کرد یا مجعول بود؟ سهم و نسبت آن سند با حقایق روز و روزگار چه بود و بسیاری پرسشهای دیگر که گاه صحت يك سند را تا زیر صفر کاهش میدهد.

تازه این سند که بدست می‌آید، تفسیرهای گوناگون، آنرا به‌رسوئی میکشاند، هرکس میخواهد جامه‌ای از خواسته‌ها، معتقدات یا ضرورت‌های فردی و اجتماعی‌اش را برآن بپوشاند. آن پیکر نحیف اکنون در جامه‌های گران، توبرتو پوشیده‌ای، چنان گرانبار گشته که اگر خالقش آنرا نشناسد، جای شگفتی نیست. با احتیاط مارگزیده‌ای باید نزدیک شد که نکند این ریسمان سفید و سیاه، ماری باشد، اگرچه حافظه فردی، یا چنان فراموشکار است که هرروز بار خود را با حلقه‌های مار گره میزند، یا چنان در بیشه‌ساران گرفتار است که رهائی از آنان خیال محالی است. حافظه جمعی نیز براین زنجیره، حلقه‌های دیگر میافزاید.

کتابی بدستم افتاد، که اسناد و مدارك دهه بیست را دربرمیگیرد با عنوان «راز پایدگی». کتابی است که بمناسبتی چاپ شده، ظاهراً در نسخه‌های معدود و کمتر

در دسترس و در معرض فروش قرار گرفته است. سال
نشر آن نامعلوم و احتمالاً در فاصله ۵۰-۵۵ باید باشد.
سالهای ۲۰-۳۰ ایران از جهانی سالهای فترت است،
حکومتی رفته و حکومت جانشین نتوانسته در شرایط
خاص جنگ جهانی، همان اقتدار پیشین را داشته
باشد. کشور در اشغال متفقین است، خزانه خالی،
شاه عاجز، دستگاه دیوانی نابسامان، مردم در عسرت،
روستا و شهر به یک میزان در معرض فقر، در بدری،
گرسنگی، فحشا، مرض، ستم، و بی‌بناهی.

هدف از نشر این اسناد که از منابع دولتی نقل
شده، شاید آن بوده که آن دوران ناکامی و شوربختی
را با دهه‌های رونق و شکفتگی در معرض مقایسه آورد،
اما اکنون بازبینی آن اسناد، در دورانی دورتر، ما را به
تأملاتی دیگر رهنمون می‌شود، شاید بتوانیم اکنون بی‌بیم
از پیشداوری مسلط، در ژرفای اسناد نگاهی برزده
داشته باشیم، چهره انسان زجر کشیده این سامان را
در سالهای نه‌چندان دور، بازشناسیم، انسانی که در
اقلیم عقیم این خطه همه چیز از آسمان و زمین،
دشمنخویانه او را از پیشرفت و رفاه و عدالت و آزادی
مانع می‌شود، اما او با پویائی هزاران ساله‌اش، امید به
بهروزی را لحظه‌ای از کف نمیدهد، این سرشت ملتی
است که چون نیزارهای انبوه فارس زیر رگبار طوفان
سیل و بهمن، تا سرحد مرگ خم میشوند، اما
نمی‌شکنند، دوباره در آفتاب قد راست میکنند و آن
واقع را خیالی رفته، مصیبتی فراموش شده می‌انگارند.
باری چند سند از روزهای شوربختی ایران در
سالهای بیست می‌آورم، حاصل بازنگریستن بدان دهه،
از نظر سالهای شصت، میتواند دستمایه نوشتاری
مفصل باشد که تحریر آن را بفرستی نزدیک واگذار داشته‌ام.

نقل چند سند که هر يك عكسى فوری از يك حازه
اجتماعی است، شاید در ذهن، ساسله تصایر بهم
پیوسته‌ای پدید آورد، که نمیدانم آیا با واقعیت آن
عصر، با آن حقایق جاری، سازگار و یگانه است یا نه؟
اما هر چه هست میتواند انگیزه‌ای برای جستجوی بیشتر
باشد.

برای آنکه دچار جهت‌گیری احساساتی، بمعنای
درست یا نادرست آن نشده‌باشم، اسناد را بی‌حاشیه-
نویسی، و بی‌ترتیبی که در نمان، پیشداوری ویژه‌ای را
موجب شود، میاورم که خواننده خود بهترین داور است:

الف: نقض حاکمیت ملی



لطفا قبلا تماس بگیرید!

سند شماره يك

فروردین ۱۳۲۱

شماره ۱۰۵۸

جناب آقای علی سهیلی نخست‌وزیر

آقای نخست‌وزیر عزیزم

چندماه قبل اشعار داشتم که از لحاظ منافع طرفین مقتضی
است که بدون مشاوره یا این سفارت، مامور ارشد یا افسر نظامی
در نواحی که در آن قشون انگلیس میباشد تعیین نگردد، وابسته
نظامی اتفاقاً قبل از وقت، از انتصاب افسران نظامی که (در) نظر
گرفته شده، مستحضر گردیده، لکن مقتضی است وزارت جنگ،

همیشه درخصوص این قبیل انتصابات افسران ارشد با وابسته نظامی مشاوره نمایند. بعلاوه موضوع پستهای مهم کشوری از قبیل استاندار و فرماندار و روسای امنیه و شهربانی و ادارات دارائی و فرهنگ در بین است. هرگاه قبلا سفارت مورد مشاوره واقع شود ممکن است از انتصابات که معاضدت انگلیس را مشکل تر میسازد و محتمل است مامورین انگلیس از آن بابت مورد ملامت واقع شوند احتراز گردد. مسرور خواهم شد اطمینان حاصل نمایم که سفارت میتواند مطمئن باشد که در این قبیل موارد قبلا مورد مشورت واقع خواهد شد.

دوست صمیمی (آر. دپلیو. بولارد)

ورود به دفتر ریاست وزراء

شماره ۴۸۲۰

تاریخ ۱۳۲۱/۳/۹

جواب داده شد این عمل میسر نیست، بایگانی شود.

مشکل فرمانده لشکر شرق

سند شماره ۲

اداره دفتر محرمانه وزارت امور خارجه

شماره ۲۷۶۱

تاریخ ۱۳۲۱/۱۰/۹

محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

رئیس اداره دوم سیاسی وزارت امور خارجه گزارش میدهد که سرکار سرهنگ (.....) که از طرف وزارت جنگ بسمت فرماندهی لشکر شرق تعیین شده بود به آقای سولود، دبیر نخست

سفارت کبرای شوروی چندی قبل معرفی و تقاضا شده بود
سفارش نامه لازم برای رفتن او بمشهد بایشان داده شود و ضمنا
نامبرده را بفرمانده محل معرفی نمایند.

آقای سولود اظهار داشته است سفارشنامه لازم نیست ولی
مراتب بفرماندهی شوروی در مشهد تلگراف میشود. در دوم دیماه
جاری در ملاقاتی که آقای سولود با رئیس اداره دوم سیاسی میکند،
اظهار میدارد بسرکار سرهنگ (.....) اطلاع دهید بمشهد حرکت
نکند، زیرا فرمانده شوروی تلگرافی پاسخ داده که دیگری را بجای
ایشان تعیین و اعزام دارند.

وزیر امور خارجه

مراتب برای استحضار خاطر محترم بعرض میرسد

ورود به دفتر ریاست وزراء

شماره ۳۱۳۴۰

تاریخ ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۱ - بایگانی

بگوئید استعفا بدهد!

سند شماره ۲

نسخه ثانی ۱۰۰۷

استخراج تلگراف مشهد

مورخه ۳ ۱۳۲۲

وزارت کشور

بوسیله جناب آقای وزیر کشور، جناب آقای نخست وزیر،

تعقیب ۲۰۴ دیروز عصر سرکنسول شوروی مجدد راجع به (....)

مذاکره و اظهار داشت که سفارت شوروی و انگلیس متفقا عضویت

ایشان را در مجلس منافی دوستی و حسن روابط میدانند و تقاضا دارند از انتخابش صرفنظر شود. درباب(....) و (....) نماینده تربت هم اظهاراتی نموده که چون دلائلی.... در میان نبود با پاسخهایی که داده شد رفع شد.

اما در موضوع آقای(.....) میگفت نطقهای ایشان در مجلس و رویه که اتخاذ کرده بودند خصمانه بوده، پس از مذاکرات زیاد و اشاره به صحبتهای سابق که خاطر نشان شد جریان انتخابات مشهد برطبق قانون قریب خاتمه است، قرائت آراء شهر مشهد شروع شده، یک دو روز دیگر بکلی تمام میشود، بهمزدن آن غیر مقدور میباشد، سرکنسول گفت پس از اینکه نتیجه سابقه را به سفارت خود گزارش داده، حالا اینطور دستور رسیده است. بالاخره قرار شد مراتب به جنابعالی تلگراف شود تا تصمیم خاص از نقطه نظر سیاست دولت، تنها نسبت به شخص(.....) اقدامات مقتضی بفرمایید. سرکنسول انگلیس نیز دیشب صحبت نمود هم عقیده همین زمینه پاسخ داده شد. حال متمنی است نظر باینکه بهمزدن انتخابات بهیچوجه صورت قانونی نداشته و مصلحت نیست، در مورد آقای(.....) اقدام خاص بفرمائید که خودش و کانت را قبول نکرده یا استعفا بدهد و یا اینکه در صورت امکان رفع اشکال بشود. -اثرین اکثریت در انتخابات حوزه مشهد عبارت است از (...و... و... و...) ضمنا مستحضر باشید که سرکنسول شوروی نسبت به (... هم که از قرار معلوم شخص پنجم خواهد بود نظر خوبی نداشته. ۲۰۹ منصور

فاتحه برای دادگستری

سند شماره ۴

وزارت دادگستری

خلاصه پرونده ۴۲۴۹۹ - ۲۳ دایره درجه ۱
طبق گزارشهای شماره ۱۲۶۵۱ - ۲۲۷۱۲۷ و ۷۹۵ -
۲۳۲۷۱۲۶ دادگاه بخش مرند و گزارش استان ۳ و ۴ ذیل شماره
۸۸۵ - ۲۳۲۷۱۲۶ اتباع ایرانی که برای حمل و نقل در خدمت دولت
شوروی میباشند و مرتکب بزه میشوند از طرف مامورین شوروی از
آنها طرفداری و مانع از اقدام کشف جرائم میباشند و متهم را از
دست مامورین ایرانی گرفته وسائل فرار و نجات ایشان را فراهم
مینمایند (امثال) قاسم فرزند یوسف علی که در ۸۵ کیلومتری جلفا
اتفاق افتاده است.

سانسور برون مرزی

سند شماره ۵

تاریخ ۱۳۲۱/۴/۲۹

۱۰۶۱/۴۸۴

محرمانه

وزارت کشور

جناب آقای نخست وزیر

استحضاراً معروض میدارد بنابه گزارش اداره کل شهرستانی

چند روز است بازرسهای شعبه سانسور انگلیس کلیه مطبوعات و نامه‌های رسیده از ترکیه را جزء سایر کیسه‌های پستی به شعبه سانسور خود برده و مطبوعات مزبور را بایگانی میکنند و ماهورین سانسور جدید دارند که مطبوعات ترکیه بایگانی شود.
مطبوعات لندن و آمریکا و شوروی هم خیلی کم شده و اغلب دیر میرسد.

از طرف وزیر کشور

ورود به دفتر ریاست وزراء

شماره ۹۵۰۰

تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۱.

بایگانی

خرید و فروش دختران ایرانی

سند شماره ۶

وزارت امور خارجه

اداره سوم سیاسی ۲۶۹۶۲۲۲۱۳

تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۲۵

جناب اشرف آقای نخست‌وزیر

رونوشت گزارشی که از نمایندگی شاهنشاهی ایران در هندوستان راجع بخريد و فروش دختران ایرانی، در بلوچستان انگلیس، بوزارت امور خارجه رسیده و در تعقیب معروضه شماره ۱۹۱۸۴/۲۲۱۳ مورخه ۲۵ اردیبهشت ۲۵ برای استحضار خاطر مبارک به پیوست تقدیم و ضمناً معروض میدارد که برطبق امریه مقام نخست‌وزیر، کمیسیونی برای رسیدگی بموضوع مزبور و اتخاذ

بنا بر لازم، جهت جلوگیری از تکرار این قبیل وقایع تشکیل گردید که نتیجه آنرا باستحضار خواهند رسانید.

رونوشت گزارش مزبور برای اطلاع و اقدام لازم بسوزارت سمور، فرهنگ و کشاورزی نیز ارسال شده است.

معاون کل وزارت امور خارجه
محمدعلی همایون جامی

ورود به دفتر نخست وزیر

شماره ۲۸۶۶۲

تاریخ ۲۵/۸/۲۸

(ذیل) عجلتاً نگاهدارند تا نتیجه مذاکرات و تصمیمات کمیسیون واصل گردیده بعلاوه مراتب با اطلاع وزارت کشور و فرهنگ و کشاورزی نیز رسیده است. ۲۵/۸/۲۸ بایگانی شود.

ب- حمله به امنیت فردی و اجتماعی

رفقا و اشرار

سند شماره ۷

تلگراف ۲۳۳

خیلی فوری - امنیت کل، تعقیب ۱۳۷ طبق گزارش رضائیه اشرار تاداخل شهر رضائیه رسیده بداخل شهر تیراندازی مینمایند. امنیت خواسته در کنار شهر دفاع نماید، مامورین شوروی مانع شده، گفته اند افسران و نمایندگان آنها برای مذاکره پیش اشرار رفته اند. بطوریکه قبلا عرض شده، موضوع ساده نبوده، تنها حمله اشرار به پاسگاه امنیت نمیشد. هرگاه ملاحظه نیروی شوروی در رضائیه نبود، در عرض بیست و چهار ساعت این اشرار بوسیله طوایف مطیع قلع و قمع میشدند، مستعدی است از طرف دولت اقدام سریع مقتضی بعمل آید. ۱۳۹-۱۳۲۱/۲۹ سرهنگ هاشمی

ضبط اموال امنیه هم؟

سند شماره ۸

تلگراف

۱۳۲۱ار۲۰

(به) وزارت امور خارجه

رضائیه - شب ۲۰ رآ روز گذشته يكصد امنیه در چهار
کامیون مقداری تفنگ و فشنگ وارد رضائیه کرده، کماندان نیروی
شوروی بعنوان اینکه به آنها دستوری نرسیده اسلحه و مهمات
محموله را ضبط نمود - نصیری.

کشتی ربائی

سند شماره ۹

۲۳ر۳۰۵

۴۵۳ر۳۱۳

وزارت کشور

اداره سیاسی

جناب آقای نخست‌وزیر

طبق گزارش شماره ۲۷۱ ج- ۲۲ر۳۱۰ ژاندارمری کل
کشور، کشتی فرشکن متعلق به دولت ایران در بندر پهلوی از طرف پادگان
شوروی با نصب پرچم شوروی بطرف مازندران حرکت داده شده،

معلوم نیست کشتی نامبرده بطرف مازندران یا روسیه رفته است. مراتب از استانداری استعلام و بوزارت امور خارجه نیز اطلاع داده شد.

از طرف وزیر کشور

(ذیل): به وزارتخارجه نوشته شود جدا موضوع را تعقیب نموده اطلاع دهید. ۲۲/۳/۱۶ امضاء

درازدستی هندو

سند شماره ۱۰

۱۳۲۴/۱۰

شماره ۱۴۸ - ۱۰۲۵

وزارت کشور

اداره سیاسی

نخست‌وزیری

رونوشت گزارش شماره ۴۷ - ۵۶ - ۲۴/۱۰/۷ شهربانی کل کشور راجع به قتل پنج نفر بسوسيله سربازان هندی در چهار کیلومتری جاده اسفالتی کرج تلواً برای استحضار عالی تقدیم میشود، نتیجه بازجوئیهای که در اطراف کشف قضیه و تعیین هویت مقتولین بعمل آمده است از ژاندارمری کل کشور استعلام و مراتب بوزارت امور خارجه نیز اطلاع داده شده است.

از طرف وزیر کشور

ورود به دفتر نخست‌وزیر شماره ۴۳۶ - ۱۳ اردیبهشت ۱۳۲۶

عمله‌رسانی

سند شماره ۱۱

تلگراف رمز

نسخه دوم ۱۳۲۶ فوری است.

وزارت پست و تلگراف

اداره سیاسی

استانداری تبریز رضائیه، استانداری شمال رشت

وزارت کشاورزی اطلاع می‌دهند مامورین شوروی عده زیادی

از رعایا و کارگران جوان را بعنوان عملگی اجیر و بخاک شوروی می‌فرستند. بانهایت جدیت از اجرای این امر جلوگیری فرمائید.

وزیر کشور

غارت شده ورها شده

سند شماره ۱۲

تلگراف

وزارت پست و تلگراف

بوزارت کشور

چالوس - شب ۲۵ اردیبهشت بقرار مسموع سه شب پیش چند نفر

اشخاص مسلح در دهنه کندوان راه مخصوص جلوی اتومبیل‌هایی

را که ایاب و ذهاب مینمودند گرفته، مسافرین و شوفرها را غارت و رها نموده‌اند. در این چند روزه رانندگان بواسطه ناسامنی این خط از رفتن بجاده مخصوص خوف دارند.

جستجوی خانه بخانه

سند شماره ۱۳

وزارت پست و تلگراف و تلفن
کشف رمز - خرم‌آباد
شعبه رموزات

وزارت - چندی است مامورین آمریکائی بخانه‌های اهالی وارد، بنام اینکه کالای نیروی آمریکائی دارند، مزاحم، این‌رویه در اهالی ایجاد نگرانی و حسن تبلیغات مامورین دولت را خنثی خواهد نمود.
صحت پور ۴۶ - ۲۲۱۲۴

در جستجوی ماتوشکا

سند شماره ۱۴

وزارت پست و تلگراف و تلفن
رونوشت - گزارش رضائیه
شماره ۳۷ - تاریخ ۲۲۴۱۰

وزارت - بقرار مسموع شب ۱۲ جاری در دروازه عسگرخان دو نفر از سربازان شوروی به گروهبانی از تیپ رضائیه تصادف و تقاضای راهنمایی بمنزل فواحش میکنند، چون نامبرده امتناع و

براه خود مداومت میدهد، با طپانچه شلیک و مشارالیه را مجروح میکنند، فعلا در بیمارستان تحت معالجه میباشد.

نصری

رونوشت با اصل یکی است. ۳۷ ۲۲ر۴۱۵

ج- آب و نان و جان و...

استحمام در لیوان آب

سند شماره ۱۵

۷۲۷

۲۳ر۴۱۸

خیلی فوری محرمانه

دفتر نخست وزیر

وزارت امور خارجه برابر گزارشهای شهرداری تهران قسمت عمده شرب اهالی تهران از آب کرج تامین میشود که مسیر و مظهر این آب در نزدیکی شهر یعنی اراضی بیمارستان پانصد تختخوابی و قسمت جنوبی اسپریس جلالیه میباشد. چون بیمارستان و اراضی اطراف آن فعلا در اختیار قوای متفقین است، همه روزه شوفرهای آنها، اتومبیلها و کامیونهای خود را در نهر میشویند و افراد و شوفرها نیز در آب استحمام مینمایند و اینعمل موجب آلودگی آب کرج بانواع کثافات شده و بهداشت اهالی تهران را تهدید میکند و از این گذشته يك قسمت از نهر را که محل شستشوی اتومبیل قرار داده اند خراب نموده و آب در اراضی اطراف آن جریان پیدا کرده و تفریط میشود و با این کم آبی در شرب شهر خیلی موثر میباشد. دستور فرمائید با سفارتخانه های انگلیس و شوروی و آمریکا مذاکره و اقدام عاجلی جهت جلوگیری از آلوده نمودن آب و

شستشوی کامیونها و غیره در نهر کرج بعمل آورده و مامورین از طرف خود آن‌ها گمارده شوند که مراقبت‌های لازم برای این منظور بعمل آورند. نتیجه اقدامات را هم اشعار فرمائید.

نخست‌وزیر

رونوشت برای اطلاع وزارت جنگ ارسال و ضمنا اشعار میدارد که برای جلوگیری از این موضوع با اتاشه‌های نظامی متفقین مذاکره نموده و نتیجه اقدام را اطلاع دهید.

امضاء نخست‌وزیر

پانزده هزار بار بیشتر مریدیم

سند شماره ۱۶

مستخرج از سند شماره ۷۰۳۵۳ - ۳۱۴۰۷ مورخ ۱۲/۴/۱۳۱۴ وزارت داخله، اداره انتخابات، دایره صحی، محرمانه «... اطلاع دادن احصائیه بمقامات صحی انگلستان را مقتضی ندانسته زیرا احصائیه مبتلایان به اسهال خونی و حصبه شهر تهران در یک هفته (نسبت به جمعیت سیصد و پنجاه هزار نفر شهر طهران) با مقایسه چهل و پنج میلیون نفوس انگلیس، عده مبتلایان طهران دو هزار و پانصد برابر مبتلایان انگلستان است و عده متوفیات نیز پانزده هزار برابر آنجاست.»

یک جمله از راپرت سفارت بوزارت امور خارجه راجع بنظر دکتر علوی‌زاده نیز عینا ذکر میشود:

«این وضعیت منافی با شئون و حیثیات دولت شاهنشاهی است و تا توجه کاملی درباب آب مشروب پای‌تخت و شهرهای عمده از حیث لوله‌کشی مجاری آبها نشود از زخم‌زبان و کنایه‌گوئی دشمنان خارجی درامان نخواهیم بود»

این چه شهری است؟

سند شماره ۱۷

مجلس شورای ملی

رونوشت نامه بازرس محلی در زابل

پیوست ۱۲۰۸۱ مورخه ۱۳۲۱/۶/۲۵

بعنوان - شهر زابل وضع خوبی ندارد، طبیب ندارد، چشم تمام مردم تراخم دارد، از تهران تا زابل دو ماه طول میکشد که کاغذ برسد، پست ندارد، برق ندارد، رادیو نیست، بلدیه ندارد، قانون حکمفرما نیست، تاحال بازرسی نشده و بازرس نیامده، پس چگونه جزو کشور محسوب است. سیستان شهر دورافتاده است، تمام اهالی آن بواسطه نبودن طبیب کور هستند، استدعا دارم زودتر بذل توجهی بفرمائید والسلام. زیاده جسارت است.

محل امضاء بازرس محلی

رونوشت برابر اصل است. رئیس اداره دبیرخانه مجلس شورای ملی.

یو. کی. سی. سی!

سند شماره ۱۸

وزارت دادگستری ۱۳۲۱ر۴۹۳۱

اداره دفتر کل وزارتی ۱۴۶۵

مجرمانه فوری

ریاست وزیران

بقرار گزارش دادسرای شهرستان بروجرد، در کمیسیون که

روز ۲۱ر۴۲ در فرمانداری تشکیل بود و دادستان هم در آن شرکت داشته اظهار شده است که شهر فقط برای روز ۲۳ر۴۲ نان دارد و تصمیم گرفته شده است که از تمام ادارات مامورینی برای جمع‌آوری گندم و جو و جلوگیری از احتکار بدهات اعزام شوند. ضمناً فرماندار و رئیس اداره دارائی بدادستان زبانی گفته‌اند که مالکین گندمهای خود را به دلان خارجی میفروشند و تا بحال چند کامیون که دارای علامت (حمل کالا جهت شوروی) میباشد و حامل گندم و جو بوده دیده شده است و همینکه مامورین امنیه درصدد جلوگیری برمیآیند، مامورین انگلیسی مخالفت از اقدام آنها می‌نمایند. مراتب برای استحضار و جلب توجه عالی اعلام گردید.

از طرف وزیر دادگستری

ورود بدفتر ریاست وزراء بشماره ۹۰۲۸ مورخ ۴ر۵ر۲۱ (ذیل): فوری آقای؟ بوزارت خارجه بنویسد که در این باب مذاکره و جلوگیری آنرا جداً بخواهند.

استخلاص یتیمان و گدایان ...

سند شماره ۱۹

بخشی از سند ۱۱۲۲۳ - ۱۳۲۲۶۶۲۱
از اداره خواریار شهرداری

مستقیم

جناب آقای اسدی معاون وزارت دارائی

«... موضوع برنج شهرداری قضیه حیاتی و طوری نیست که بشود اینقدر به دفع‌الوقت گذراند، در زمان وزارت جناب آقای تدین شهرداری مدتی مکاتبه و مذاکره نمود تا ایشان و آقای شریدن احتیاج شهرداری را تصدیق و بالاخره حواله دویست و پنجاه تن

برنج صادر کردند، نماینده شهرداری هم برشت رفت و مشغول تهیه و حمل برنج شد، جنابعالی آنجا رفتید و از اقدام نماینده شهرداری جلوگیری کردید.

... شهرداری متعجب است که این اظهارات برای چیست، وعده سرخرمن تا دوماه دیگر چه موضوع دارد، اطفال یتیم از گرسنگی چه می‌کنند؟ گداها که همه روزه بر اثر همین عملیات به تعداد آنها اضافه و در خیابانها سرگردان میشوند و شهرداری باید از آنها نگاهداری کند از گرسنگی نمیرند و صبر کنند دو ماه دیگر حواله برنج داده میشود؟...

بهر حال ناچارم برای آخرین دفعه تذکر دهم که شهرداری برای افراد بنگاهها و کارمندان و عائله آنها که فعلا عده آنها در حدود ۱۵ هزار نفر است تا موقع محصول برنج سال دیگر ۱۰۸۰ تن برنج احتیاج دارد و از آن مقدار ۲۵۰ تن تقاضا شده بود و باید اجازه آن به خواربار رشت داده شود، در صورتیکه بیش از این به تاخیر و قائل بدفع‌الوقت بشوند، شهرداری ناچار جمعیت بنگاهها را آزاد خواهد کرد و هرگونه اتفاقی بیافتد البته شهرداری مسئولیتی ندارد.

شهردار تهران

رونوشت برای استحضار جناب آقای نخست‌وزیر فرستاده میشود.
 ورود بدفتر ریاست وزراء شماره ۱۳۹۰۰ تاریخ ۲۲/۷/۲۲
 (ذیل): بوزارت دارائی نوشته شود مساعدت کنند. امضاء

نعمت موقت

سند شماره ۲۰

تلگراف ۲۰۱۰۸

بندرریگ - شب ۱۰۸ مقدار زیادی ملخ در حدود حیات

داود آمده، و اهالی دهات از آنها گرفته بخت و بمصرف خوراك خود میرسانند.

لاهیجان - ۱۰۸۱۰۸ شب ۴ دیماه ساعت ۱۰ دو ماشین برنج حمل رشت میشده، در مسیر پل رودخانه لاهیجان عده‌ای جلوی یک ماشین برنج را گرفته، در نتیجه شصت کیسه برنج بار یک ماشین را چپاول نموده طبق اظهار رئیس بهداری میرزا آقا بنا فرزند غلامعلی ۲۵ ساله بای چپش بماشین اصابت و خراشیدگی پیدا و متورم شده تحت معالجه است. وسیله شهربانی تاکنون حدود ۲۵ کیسه برنج‌های برده شده را از خانه‌های برندگان کشف بقیه را هم مشغول جمع‌آوری، قضیه تحت تعقیب است. صفاری.

موش درون صندوق چه آزمونی راست؟

روزی یکی به نزد شیخ ما آمد و گفت: ای شیخ! آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من بگوئی. شیخ گفت: باز کرد تا فردا بامداد، فردا باز آی. آن مرد برفت. شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگیرند و در حقه‌ای کردند و سر آن حقه محکم کردند. دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت آنچه وعده کرده‌ای بگوئی، شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند، و گفت: زینهار تا سر این حقه را باز نکنی، آن مرد آن حقه را بستد و برفت. چون بخانه رسید سودای آتش گرفت که آیا در این حقه چه سر است، بسیار جهد کرد تا خویشتن نگاه دارد، صبرش نبود، سر حقه باز کرد، موش بیرون جست و برفت. آن مرد پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ! من از تو سر خدای خواستم تو موشی در حقه کردی و بمن دادی. شیخ گفت: ای درویش ما موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت، خویش را به حق تعالی چون توانی نگاه داشت؟ و سر حق را با تو چون گویم، که نگاه نتوانی داشت.

اسرار التوحید

چرا گرمابه نیکو جانی است؟

خواجه بوالفتح شیخ گفت رحمت الله علیه که شیخ ما قدس الله روحه، روز چهارشنبه به گرمابه رفتی و شیخ بومحمد جوینی رحمه الله آنجا آمدی، و باشیخ در گرمابه سخنبا گفتندی، يك روز شیخ در گرمابه با شیخ محمد جوینی گفت: ای خواجه این آسایش و راحت گرمابه از چیست؟ شیخ بومحمد گفت که مردم خسته و کوفته باشد، آب گرم بر خود ریزد بیاساید. شیخ ما گفت: بهتر ازین باید. شیخ بومحمد گفت: مردم در هفته شوخن شود و موی بالیده و سنتها بجای نیاورده، چون به گرمابه درآید موی بردارد و شوخ پاک کند و خویشتن بشوید، سبکتر گردد و بیاساید. شیخ گفت: بهتر از این باید. شیخ بومحمد گفت: من پیش ازین ندانم، شیخ را چه می نماید؟ شیخ گفت ما را چنین می نماید که دو مخالف «آب و آتش» جمع شدند چندین راحت می دهد. شیخ بومحمد بگریست و گفت آنچه شیخ را روی می نماید هیچ خلق را آن نیست.

اسرار التوحید

صوفی بودن در چیست؟

شیخ ما را پرسیدند که صوفینی چیست؟ گفت: آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کفداری بدهی و آنچه بر توآید نجهی - «بی تابی نکنی».

اسرار التوحید

يك شعرده هجائی مانوی - كشفيات «تورفان» چين

وزن شعر در ايران پيش از اسلام

ايرج وامقي
دكتور در زبانشناسي

- * اهميت بررسي لهجه‌هاي امروزي، براي
- بازشناسي اوزان شعر باستاني ايران
- * فہلویات، قديمي‌ترين اشعارموزون ايراني
- * ريشه شعر «هوشج» فارسي در اشعارمانوي

اشاره

در اوایل قرن بیستم، يك هیات باستانشناسی آلمانی، هنگامیکه در «تورفان» چین، سرگرم کندوکاو باستانشناسی بود، به گنجینه‌ای از نوشته‌های مانوی برخورد که جهان تشنه آگاهی از تمدنهای باستانی را متوجه خود ساخت.

این نوشته‌ها، بسزبان‌ها و خطهای گوناگون آخرین و نخستین سده‌های پیش و پس از میلاد آسیای باختری، و بخشی از آن بزبانهای پهلوی اشکانی و ساسانی است، که اکنون در کشورهای انگلستان، آلمان، فرانسه، ایالات متحده و کتابخانه‌های دیگر، در اروپا و آمریکا نگهداری میشود و دانشمندان متخصص زبانهای باستانی ایران، بر روی آنها بررسی میکنند و بخشهایی از آنها نیز تا امروز بازسازی و ترجمه کرده‌اند.

دکتر ایرج وامقی، دوست و همکار ما، يك قطعه از این شعرهای مانوی را که بوسیله يك بانوی دانشمند انگلیسی،

آوانویسی و همراه یادداشتهایی، منتشر شده است، بفارسی برگردانده و خصوصیات شعری مانوی را شرح داده است.

میدانیم که یکی از مراکز مانویت که روزگاری سرتاسر آسیا را، از باختر تا چین، درنوردیده بود و حتی در اروپا نیز شیوع بسیار داشت، ترکستان چین بود که «تورفان» در آنجا قرار گرفته است.

ابوریحان بیرونی، دانشمند بزرگ ایرانی نیز در «آثارالباقیه» به همین معنی اشاره دارد که «مانویان، در زمان ما، در ایران کم هستند و بسیاری از آنان بحدود چین رفته‌اند و در آنجا به «صابیان» شهرت دارند».

درباره وزن شعر در ایران پیش از اسلام، مطالب بسیار در حد کلیات، گفته و نوشته‌اند. اما تا آنجا که نگارنده این سطور آگاهی دارد، تاکنون اجزاء وزنی آن به دقت و صراحت تعیین نگردیده است. پیش از بیان هر مطلبی باید این نکته خاطر نشان شود که ادراک وزن شعر یک زبان، برای کسی که اهل آن زبان نیست و از کودکی با ظرایف و دقایق شعری و ادبی آن زبان خو نکرده، کاری است بی‌نهایت مشکل و گاهی غیر ممکن، مگر اینکه قرینه‌های روشن و واضح، راهنمای پژوهنده باشد و به راهنمایی آن قرائن، راه بجائی ببرد. برای مثال، یافتن وزن شعر اوستا، اگر سنسکریت نتواند بآن کمک کند، امکان‌پذیر نیست زیرا

۱- بعضی هم عقیده دارند که قاعده اوزان سنسکریت براوستا قابل تطبیق نیست و بخصوص ترتیب هجاهای کوتاه و بلند را که مبنای وزن سنسکریت است در اوستا نمیتوان یافت. از طرف دیگر آقای دکتر خانلری - استاد این بنده - مرقوم فرموده‌اند که «با توجه به اینکه امتداد مصوتها - بدلیل وجود خط دقیق اوستائی صریح و ثابت است نظر من اینست که در این زبان نیز وزن شعر برکمیت هجاها قرار داده (برای تفصیل نگاه: وزن شعر فارسی ص ۳-۴۶).

اوستا زبانی است مرده و در يك زبان مرده، که ما تنها صورتهای مکتوبی از آن درست داریم، تلفظ واقعی کلمات را نمیتوان از روی نوشتار معلوم کرد و اگر بتقریب، بهچنین تلفظی دسترسی پیدا شود، مشکل بزرگتر اینست که نمیدانیم آن کلمات در شعر چگونه خوانده میشود. آنچه تاکنون درباره وزن اشعار گائها، گاتها یا گاهان اوستا نوشته شده، جز يك سلسله حدسیات، مبتنی بر بعضی قرائن و امارات، نیست که امکان درست بودن آنها، بسیار کمتر از امکان اشتباه بودن آنها است. بگمان نگارنده، کاری که تاکنون در اینمورد صورت گرفته، میباید بصورت معکوس، بار دیگر انجام شود. بدینمعنی که این بررسی باید از اوزان شعری متداول در لهجههای کنونی - غیر از شعر عروضی - در زبانهای ایرانی، یا آنچه قدمای ما در باب اوزان اشعار محلی گفتهاند - نظیر آنچه شمس قیس رازی در کتاب خود آورده^۲ - آغاز گردد و همچون نجوم قبهقرائی، تحقیق در این باره نیز به صورت فقهقرائی، بسوی اصل و مبداء بازگردد و البته چنین پژوهندهای، باید خود اهل آن لهجه و زبان امروزی که مورد بررسی قرار میگیرد، نیز باشد و سرانجام از این راه به نتیجهای، آنهم نهچندان دقیق و متقن برسد. آنچه تاکنون درباره گائهای اوستا گفته شده، بصورت خلاصه چنین است که این بخش اوستا منظوم و قطعات آن دارای وزن هجائی است. البته وزن هر پنج قطعه، یکی نیست. بخش اول گائها، شانزده هجائی است که بین هجای هفتم و هشتم وقفه یا سکونی ایجاد میشود. عبارت روشنتر، در این قطعه شانزده هجائی، هفت هجا، پشت سرهم میآید و پس از يك توقف بسیار کوتاه، نه هجای دیگر خوانده میشود و ما برای جلوگیری از تکرار مطلب، آنرا باین صورت نشان میدهیم: (۷ + ۹).

بخشهای دوم و سوم گائها، یازده هجائی (۷ + ۴) و بخش

۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم - چاپ مدرس رضوی.

چهارم، چهارده هجائی (۷ + ۷) و بالاخره آخرین بخش، دوازده هجائی (۷ + ۵) و نوزده هجائی است که دارای دو وقف است به این شکل (۷ + ۷ + ۵).

اما، وزن یشت‌های اوستا - که آن نیز موزون است - با گائاه‌ها، تفاوت دارد و در آن بترتیب اشعار هشت، ده و دوازده هجائی بیشتر است که در دو وزن اول و دوم، سکون یا وقف در وسط قرار دارد: (۴ + ۴) و (۵ + ۵) و سومین وزن، داری دو وقف است که یکی پس از هجای سوم یا چهارم یا پنجم و وقف دیگر، پس از هجای هشتم است.^۳

ناگفته نگذاریم که این تحقیقات بتوسط فضلا و دانشمندان ایرانی بعمل نیامده و پژوهندگان کسانی هستند که با زبان فارسی آشنائی علمی دارند نه عاطفی و معمولا در سنین بزرگسالی و دستکم پس از بیست سالگی با زبان فارسی آشنا شده و سالیانی پس از آن، به‌اینگونه پژوهشها کشیده شده‌اند و تصور نمیکنم که تاکنون تحقیق مستقلی، از سوی يك دانشمند هموطن ما، در این باره بعمل آمده باشد.

گذشته از این کلیات، مسایل دیگری نیز در این باره عنوان شده است که مهمترین آن وجود تکیه Accent و شدت صوت intensité است و حتی «آندره‌آس»، در کتیبه حاجی‌آباد، شعر پهلوی در مصراع‌های هفت یا هشت هجائی یافته و محل تکیه‌ها را هم معین کرده.

«بنویست»، درخت آسوریک را بقطعات پنج، شش، هفت هشت، نه و ده هجائی تقسیم کرده و اظهارنظر نموده که وزن اوستائی، پهلوی و فارسی عامیانه، براساس شماره هجا استوار است (شاید بدون توجه بکوتهای و بلندی هجاها) و سرانجام «هنینگ» آب پاکی را روی دست همه ریخته و اعلام داشته که

۳- برای تفصیل نکا: گاتها، ترجمه و تفسیر پورداد ص ۶۶. یشتها ج ۱ ص ۲۳-۲۲ و ۶۸-۶۱ و نیز وزن شعر فارسی - دکتر خانلری ص ۲-۴۱.

در وزن شعر پهلوی، نه کمیت هجاها معتبر بوده و نه شماره آنها، بلکه اشعار این زبان فقط موزون بوده است.^۴ اما «کریستن‌سن»، در شعر پهلوی، اصل وزن را تکیه میداند و میگوید تساوی شماره هجاها، در یک بند یا قطعه، بتقریب رعایت میشده و بعضی اختلافات جزئی در آن مجاز بوده است.

برای اینکه نشان دهیم این پژوهشها تا چه حد میتواند راهی بدهی باشد، یک آزمایش ساده میکنیم. یک فارسی‌زبان، که تا اندازه‌ای با شعر فارسی آشنا باشد، از این رباعی منسوب به شیخ ابی‌سعید ابی‌الخیر، ادراک وزن میکند:

(۱) وافر یاد، زعشق، وافر یاد

(۲) کارم به یکی طرفه نگار افتادا

(۳) گر داد من شکسته دادا، دادا

(۴) وزنه، من و عشق، هرچه بادا، بادا

اگر، هر یک از مصراعهای این رباعی را، بصورت هجاهای کوتاه و بلند تقطیع کنیم، چنین خواهیم داشت:

(۱) - - - - - ۷ - - - - -

جمعا ۱۰ هجا، ۹ هجای بلند و یک هجای کوتاه

(۲) - - - - - ۷ ۷ - - - - - ۷ ۷ - - - - -

جمعا ۱۲ هجا، ۸ هجای بلند و چهار هجای کوتاه

(۳) - - - - - ۷ - ۷ ۷ ۷ ۷ - - - - -

جمعا ۱۲ هجا، ۷ هجای بلند و پنج هجای کوتاه

(۴) - - - - - ۷ - ۷ ۷ ۷ - - - - -

جمعا ۱۱ هجا، ۷ هجای بلند و چهار هجای کوتاه

باید اضافه کرد که چنانکه دیده میشود - جز یک هجای بلند اول و چهار هجای بلند آخر، هیچگونه نظم و ترتیب دیگری در قرار گرفتن هجاها دیده نمیشود.

۴- بنقل از: دکتر خانلری. وزن شعر فارسی - ص ۴۹.

با چنین آشفته‌گی که در این نمودار وزنی می‌بینیم، محال است کسی، جز يك فارسی‌زبان، بتواند از این دو بیت وزنی ادراك کند و راستی را، اگر یکی از همین محققانی که درباره اوزان شعر اوستا و سپس پهلوی داد سخن داده‌اند، قرنها و هزاره‌ها پس از این بخواهد، با این رباعی و رباعی‌های دیگری - که وقتی در کنار هم بگذاریمشان، آشفته‌گی بیش از ده برابر میشود - درباره اساس وزن، در شعر فارسی، بررسی کند، چه خواهد گفت؟ قطعاً نظریاتی از همان قبیل خواهد داد که درباره وزن شعر گائده‌ها و یشته‌ها، نقل کردیم. برای مثال، خواهد گفت که دروزن این شعر، تعداد هجاها متغیر بوده، در يك قطعه، نه و ده و یازده و دوازده هجا بکار رفته و کوتاهی و بلندی هجاها و طرز قرار گرفتن آنها مطلقاً در تعیین وزن دخالت نداشته و جز اینهم نمیتواند نظری بدهد. درحالی‌که میدانیم قضیه را درست معکوس فهمیده، یعنی در همین وزن، طبق قواعد دقیقی، هم تعداد هجاها و هم تعداد هجاهای کوتاه و بلند و هم طرز قرار گرفتن آنها، معتبر است، و آن محقق ناچار میشود، برای شکستن بن‌بست، مساله تکیه و تکیه شدت و غیره را پیش بکشد و وقفهای متعدد در يك مصرع.

با این مقدمه که برچاپ يك شعر ده هجائی پهلوی اشکانی مانوی نوشته میشود، نکته‌ای که نگارنده میخواهد مطرح کند اینست:

در شعر کردی امروز - غیر از اشعاری که در اوزان عروضی و به تأثیر شعر فارسی سروده شده و میشود - عموماً وزن شعر، هجائی است و سه نوع وزن در این زبان متداول است که عبارتند از هفت هجائی و هشت هجائی و ده هجائی، که رایج‌ترین آنها وزن اخیر یعنی ده هجائی است و تقریباً تمامی تک‌بیت‌های شعر کردی،

۵- بنقل از: وزن شعر فارسی. استاد دکتر خانلری ۱۲ صورت مختلف را در تقطیع رباعی در کتاب وزن شعر فارسی آورده‌اند (ص ۲۷۲ و مابعد).

در لهجه‌های مختلف^۶ که بطور مطلق «گورانی» نامیده میشود و نیز همه منظومه‌های کردی، در این وزن سروده شده‌اند. در این وزن، همیشه پس از هجای پنجم، یعنی بین دو هجای پنجم و ششم، وقف ایجاد میشود. بعد از اشعار ده هجائی، اشعار هشت هجائی رایج است که بطور معمول سه مصراع^۷ است این نوع اخیر، سابقاً در کردی متداول‌تر بوده، اما امروز کمتر مورد توجه است. در این وزن، ظاهراً وقف، پس از هجای چهارم قرار دارد، ولی با کمی دقت در شنیدن، میتوان دریافت که پس از هر دو هجا، يك وقفه کوتاه‌هست، یعنی برویهم، هر مصراع هشت هجائی دارای سه وقف است. وزن دیگر، هفت هجائی است که آن نیز خاص منظومه است. نمونه‌های بسیار کمی از این نوع شعر وجود دارد که دارای وقف نیست و بهنگام خواندن کاملاً ضربی است.

این را هم باید ذکر کرد که سابقاً وزن ۱۲ هجائی نیز وجود داشته، ولی من خود هرگز نشنیده و ندیده‌ام. نکته دیگری که باید اضافه کرد، اینست که تمامی این اشعار، تنها با آهنگ و بصورت آواز خوانده میشود و بدون آهنگ، مورد استفاده ندارد.

در این میان، آنچه مورد بحث ماست، همان وزن ده هجائی است. اما قبل از پرداختن باین مطلب، لازم است روشن شود که آیا این نوع شعر تنها در غرب ایران و در مناطق کُردنشین، معمول بوده، یا در سایر نقاط و لهجه‌های دیگر ایرانی نیز متداول داشته است.

فہلویات

در زبان فارسی، از قدیم‌ترین ایام، اشعاری وجود داشته که

۶- بخشی از این اشعار را، دکتر محمد مکرری، گردآوری کرده و به چاپ رسانده است. عنوان کتاب «گورانی یا ترانه‌های کردی» است.

۷- اشعار دو بخش از پنج بخش گاتبا - اول و چهارم - نیز سه مصراع

است.

بدانها فهلویات (فهلوی = پهلوی) گفته شده و این اشعار را، اشعار محلی دانسته‌اند. تردیدی نیست که فهلوی - پهلوی، منسوب است به فهله یا پهله^۸، و قدیمی‌ترین ماخذ ما، برای شناختن سرزمین‌هائی که بدان پهله یا فهله می‌گفته‌اند، یکی کتاب «الفهرست» ابن‌ندیم است، که تصریح دارد بر اینکه مطلب را از ابن‌مقفع نقل کرده^۹ و دیگری کتاب «التنبيه على حدوث التصحيف» حمزه اصفهانی. در هر دو این ماخذ آمده که در زمان ساسانیان، پنج زبان در ایران رایج بوده که یکی از این پنج، «فهلوی» است و سرزمینهای فهله را - که این زبان بدانها تعلق دارد - چنین می‌شمارند: اصفهان، ری، همدان، ماه‌نهند و آذربایجان^{۱۰}.

ظاهراً به این نکته کمتر توجه شده که این بخشهای پنجگانه، بر رویهم، همان سرزمین ماداست. اینکه چرا نام «پهله» یعنی سرزمین اصلی اشکانیان، که در خراسان قرار دارد، بعدها باین بخش از ایران اطلاق شده، بحثی است جداگانه، اما آنچه مسلم است، در دوران اسلامی ایران، سرزمین مادرا - که ماه نیز گفته شده - پهله نامیده‌اند و جالب است که زبان آن سرزمین نیز - بهر علتی که فرض شود - به زبان پهلوی اشکانی نزدیک بوده است. بهر حال اشعاری که شاعران محلی این بخش از ایران می‌سروده‌اند و به وزن هجائی بوده، فهلویات نام گرفته و در سایر قسمت‌های ایران نیز اشعار بدین وزن، باین نام خوانده شده‌اند.

از اشعار هجائی در آذربایجان، تنها آنچه بازمانده، دوبیتی‌هائی است منسوب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی که در کتاب «سلسله-النسب صفویه» آمده و مرحوم احمد کسروی، در کتاب خود «آذری یا زبان باستانی آذربایگان» آنها را نقل و نقد کرده و بتوضیح برخی از واژه‌های آنها پرداخته، اما ملتفت وزن آن نشده و با تصور

۸- در اوستا: Par Qava است و یونانیان «پارت» گفته‌اند.

۹- نکا: الفهرست. ترجمه فارسی از م. رضا تجدد ص ۳۲.

۱۰- خوارزمی و یاقوت نیز همین مطالب را آورده‌اند. با احتمال منابع آنها نیز همان نوشته ابن‌مقفع بوده.

عروضی بودن آنها، در خواندن بعضی واژه‌ها هم گرفتار مشکل شده است.

وزن این دوبیتی‌ها نیز ده هجائی است و چون نقل همه آنها ممکن نیست، برای نمونه، دوبیتی‌های اول و دوم این مجموعه را می‌آورم و به تحلیل وزن آن و بررسی گفتار کسروی در این باره، مختصر می‌کنم. این دوبیتی چنین است:

صَفِیم صافیم گنجان نمایم بدل در ده ژرم تن بی‌دوایم
 کس بهستی ره نبرده باویان از به نیستی چو یاران خاک‌پایم^۱
 بنظر کسروی، دو مصراع نخستین بروزن «مفاعیلین مفاعیلین فعولن» و دو مصراع بعدی بروزن «فاعلاتن مفاعیلین فعولن» است. کاملاً پیداست که کسروی مطلقاً باین فکر نیفتاده که امکان دارد این اشعار دراوزان عروضی سروده نشده باشد. قرن‌ها پیش از کسروی نیز، نظیر همین گرفتاری را شمس قیس داشته است. در میان دوبیتی‌های شیخ صفی، تصادفاً این یکی از همه سال‌تر مانده و دستخوش دستکاریهای نسخه‌نویسان نشده، فقط ممکن است واژه «درده‌ژر» را کاتب - که مثل کسروی تنها وزن عروضی را میشناخته - بجای «درده‌ژار» و برای درست کردن وزن آورده باشد. چراکه عیناً در کردی امروز نیز وجود دارد و بهمان معنی «دردمند» که در کتاب سلسله‌النسب آمده بکار می‌رود. بهر حال شعر، ده‌هجائی کامل است و چنین تقطیع میشود:

بیت اول:

1) sa - fīm - sā - fe - yem gan - jān - na - mā - yem
 2) be - del - dar - de - zār (om) tan - bī - da - vā - yem

تنها بامشدد خواندن «ی» در صفی و صافی، است که کسروی وزن آنرا هزج مسدس محذوف - مفاعیلین مفاعیلین مفعول - دانسته است.

۱۱ - کاروند کسری.

بیت دوم:

- 3) kas - be - has - tī - rah na - bor - da - bō - yān
 4) az - be - nīs - tič - (o)ya rān - xā - ke - pā - yem

چنانکه دیده میشود، در هر مصراع، وقف بین هجاهای پنجم و ششم صورت میگیرد.

دوبیتی دوم:

همان هوی همان هوی همان هوی

همان کوشن همان دشت و همان کوی

ازواجم اویان تنها چو من بور

بهر شهری شرم هی های هی هوی

در این دو بیت، کسروی مصراعهای اول و دوم و چهارم را

بروزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» و مصراع سوم را بروزن «فاعلاتن مفاعیلن فعولن» دانسته. نگفته پیداست که اگر گوینده این اشعار، با شعر فارسی آشنائی داشته - که قطعاً چنین بوده - ممکن نبوده در چهار سطر شعر، سه وزن مختلف را بکار گیرد و خود متوجه نقص آن نگردد. تقطیع درست این دو بیت چنین است:

- 1) ha - mān - hoy - ha - mān hoy - (o) - ha - mān - hōy
 2) ha - man - kōšn - ha - mān daš - tō - ha - mān - kōy
 3) az - vā - jēm - ō - yān tan - hā - cō - man - bōr
 4) be - har - šah - tīč - ram hey - hāy - (o) - hey - hōy

و چنانکه ملاحظه میشود هر مصراع دارای ده هجا و یک وقف

است.

درباره دوبیتی‌های شیخ صفی‌الدین اردبیلی توضیح بیشتری

نمیدهیم و بطور کامل بحث درباره آنها به مقاله دیگری مسوکول میکنیم.

غیر از آذربایجان، از سایر نقاط ایران نیز آثاری از اشعار

ده هجائی باقی مانده که از هر قسمت نمونه‌ای ذکر میشود، در اینجا متذکر میشوم که یکی از قدیمی‌ترین نمونه‌های شعر ده‌هجائی کردی، قطعه شعری است در چهار بیت که در سلیمانیه - واقع در

عراق کنونی - کشف شده و شادروان ملك الشعراء بهار، بدلیل مضمون شعر، که شکایت از هجوم عرب و ویرانی شهرها و خاموشی آتشکده‌ها دارد، آنرا متعلق به اوایل دوره اسلام میداند. اما وجود قافیه در شکل کامل خود، این فرض را دچار اشکال میکند^{۱۲}.

در تاریخ طبرستان، ابن‌اسفندیار، از شاعری طبری بنام «مسته‌مرد»، اشعاری نقل میکند که تنها دو مصراع آن را میتوان درست خواند و با تصحیحی که شادروان بهار در آن بعمل آورده چنین است:

خیری پنهون کرد و نرگس نمایون
ای دریا و نیمی و نیمی آیون

که يك شعر ده هجائی، با سکون بین هجاهای پنجم و ششم، است.

آقای دکتر ماهیار نوابی، در کنگره جهانی سعدی و حافظ (شیراز ۱۳۵۰) يك بیت از اشعار شاه داعی شیرازی را در آغاز سخنرانی خود آورده‌اند که به لهجه شیرازی قدیم است^{۱۳} و آن بیت

۱۲- اصل آن اشعار چنین است:

هوشان شاروه ، گوره گاوران	هرمزگان رمان، آتران کزان
کنانی پاله ، بشی شاره زور	زور کره ارب ، گرونا خاپور
مرد آزاتلی ، روژی هوینا	زن بوکینیکا ، ودل بشینا
روش زردوشتر ، مانند ربی‌دس	بزیکانیکا ، هرمز وهویچ کس

ترجمه زیر تقریباً از مرحوم ملك الشعراء بهار است:
پرمشگاههای هرمزدی ویران و آتش‌ها کشته شد

خود را پنهان ساختند بزرگ و بزرگان
تسازي زورگوي ويران ساخت
شهرهای پهل را تا برود به شهر زور
زنان و دوشیزگان به اسیری رفتند
آزاد مردان در خون غلتیدند
اورمزد به هیچکس رحم نمی‌کند
روش زرتشت بی‌کس مانده است
نقل از: شعر در ایران. ملك الشعراء بهار. چاپ تهران. (بی‌تاریخ) ص ۳۶ و بعد.

۱۳- نگاه: ماهیار نوابی. مجموعه مقالات. ص ۲۳۷.

چنین است:

اشرزی وم تخه بنوان نیاز
کم شکر از مصر رساند اشیراز

2) kem - še - kar - az - mesr re - s̄ān - dē - šī - rāz

که چنانکه ملاحظه میشود و بویژم در مصراع دوم وزن ده هجائی کامل است. اما مهمترین متنی که اخیراً بدست آمده و ظاهراً متعلق به خراسان است، يك ترجمه منظوم، و بشعر ده هجائی از چند سوره قرآن مجید است که سراینده آن معلوم نیست. این متن توسط شادروان دکتر احمدعلی رجائی، جزو نشریات بنیاد فرهنگ ایران همراه با عکس نسخه اصلی، به چاپ رسیده است. از پشت سرهم نوشته شدن ابیات و مصراعها - بصورت نثر - يك نکته معلوم میشود و آن اینکه، کاتب نسخه، متوجه شعر بودن این ترجمه نشده، و اگر تشخیص دکتر رجائی، در تعلق این ترجمه منظوم به اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم درست باشد باید تاریخ کتابت را دوسه قرن پس از آن، یعنی احتمالاً قرون ششم و هفتم دانست. متأسفانه در مقدمه مفصل دکتر رجائی بر این کتاب، مطلقاً درباب خود نسخه و چگونگی یافتن آن و نیز این مطلب که چگونه موزون بودن آنرا دریافته چیزی نمی گوید. این مطلب از این جهت حائز اهمیت است که مصحح کتاب - چنانکه از این مقدمه برمی آید - با شعر هجائی آشنائی چندانی نداشته و مانند بیشتر کسانی که در این زمینه کار کرده اند، همچون کسروی، سعی بی فایده کرده که برخی مصراعها را با اوزان عروضی تطبیق دهد و در این مورد نیز دچار لغزشهایی شده است. بنظر می رسد که اساساً دکتر رجائی به تصور يك نثر مسجع با این اثر برخورد کرده، به این عبارت توجه کنید^{۱۴}:

«اما آنچه این ترجمه تفسیری را در میان نظایرش ممتاز میسازد کوششی است که مترجم برای موزون ساختن عبارات خود بکسار

۱۴- دکتر احمد علی رجائی. پلی مابین شعر هجائی و شعر عروضی - چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۳۷ و مابعد.

بسته... و هر خواننده‌ای نوعی موسیقی را در بیشتر باره‌ها احساس می‌کند» و نیز: «وقتی اساس کار کسی برموزون ساختن ترجمه‌ای باشد، توجه او به سجع و توازی و توازن امری طبیعی و ضروری است اما اصرار در این امر و پس و پیش کردن کلمات تنها بدین خاطر، بی‌آنکه طبیعت کلام اقتضا کند و تکرار کلمات بصورت ردیف، گاه همراه با سجع و قافیه و گاه بدون آن، اشعار هجائی دری و گاه پهلوی را بخاطر می‌آورد و قرینه‌ای است برقدمت اثر و تلاشهای نخستین کسی که میخواهد از وزن هجائی دیگر بار(!) به وزن عروضی برسد»^{۱۵} بخوبی پیداست که مصحح، به این فکر نیافتاده که این ترجمه کلا شعر هجائی و آنهم ده هجائی است و درباره آنچه او سجع خوانده، تنها میتوان يك تصور داشت و آن اینکه، چون در شعر فارسی قبل از اسلام قافیه وجود ندارد، او - یعنی مترجم قرآن - که با شعر مقفی اندکی آشنائی داشته، کوشیده تا قافیه را هم وارد شعر کند، اما این کار که کاملاً ابتدائی بوده خوب و دقیق انجام نگرفته، یعنی درحقیقت مترجم ما، با قواعد دقیق قافیه آشنا نبوده و شاید این خود دلیل قانع‌کننده‌ای باشد که بتوان گفت این ترجمه دیرتر از قرن سوم صورت نگرفته، زیرا در قرن چهارم، دیگر قافیه - بدقت تمام - در شعر فارسی جا افتاده بود و حتی شعر کردی یافته شده در سلیمانیه - که قبلاً ذکر آن رفت - کاملاً مقفی است و در شعر کردی امروز نیز مسامحه در امر قافیه بسیار نادر است.

بهرحال، چنانکه گفتیم، کتابت نسخه نیز احتمالاً دو تا سه قرن با اصل ترجمه، فاصله زمانی دارد و مسلماً از روی متن اصلی صورت نگرفته و بهمین سبب دخل و تصرف‌های فراوانی در آن شده و سقطات و افتادگی‌ها و احتمالاً اضافاتی برای تبیین بیشتر مطلب که از نظر نسخه‌نویس‌ها ضرورت داشته، در آن راه یافته و به این دلیل وزن اصلی تا اندازه‌ای مختل شده است.

دکتر رجائی می‌نویسد: «حذف و تخفیف و ادغام بسیار نیز

۱۵- همان کتاب. ص ۳۹.

در کلمات دیده می‌شود که گاه محسوس است برای رعایت وزن چنان کرده^{۱۶} و اما مواردی دیگر نیز یافته که مثلاً همزه، حذف شده و اگر حذف نمی‌شد به وزن خللی وارد نمی‌کرد. معلوم نیست که مقصود او از وزن در اینجا چیست؟ کدام وزن؟ - پیدا است که او وزن عروضی را در نظر داشته. مخصوصاً این رأی نادرست که «از آنجا که «از» بصورت «ز» آمده معلوم می‌شود که طرز تلفظ این‌گونه کلمات و یا حروف در آن روزگاران بدینصورت بوده است»^{۱۷} و سرانجام ۱۹۹۴ مصراع شعر یافته که ۴۷۰ مصراع آن دارای وزن عروضی است و از آن میان ۳۵۰ مصراع بر وزن «مفعول مفاعلهن فعولن» و یکربع باقیمانده، نزدیک به ۱۲۰ مصراع، بر وزن «فعلن فعولن» و یکربع باقیمانده، جالب است که هر دو این اوزان ده‌هجائی است و مخصوصاً در وزن اخیر، محل وقف بین هجای پنجم و ششم کاملاً آشکار است - و چهل بیت - هشتاد مصراع - را انتخاب کرده که دارای وزن دقیق عروضی هستند، نهایت اینکه - بنظر مصحح - گاهی تقطیع دو مصراع آن با یکدیگر فرق می‌کند(!). اما در همین بخش اخیر نیز من بیش از ۵۰ مصراع را که دارای وزن کامل ده‌هجائی هستند یافته‌ام.

ابیات زیر نمونه‌هایی هستند از همین بخش:

من آنچه گویم - صلاح خواهم

تا بتوانم - صلاح جویم

(ب پیشوند فعل کشیده تلفظ میشود)

* * *

این شومی و این، عذاب هر دو

بس دور مدار، از این پلیدان

* * *

او را بر من، بسیار حق‌هاست

فرمان‌ها را، حدود پیداست

۱۶- همان کتاب، ص ۴۳.

۱۷- همان کتاب، ص ۴۳.

* * *

نه من نه شما، چو وی نیاوید
تا هرچه کنم، از وی بپرسم

* * *

غمناك شده، دو چشم گریان
از جا بشده، از آن گروهها

* * *

خرما بنانی، دو تا و يك تا
از بیخ یکی دو شاخه رسته

* * *

ار ناقص بود، ار بود کامل
ار واحد بود، او عدد داند

* * *

گروهی گویند، کنون بیارد
گروهی گویند، حریق آرد

در هر صورت، این متن را باید یکی از متون بسیار معتبر و باارزش شعر هجائی فارسی دری دانست که می‌تواند راه‌نما و راه‌گشای بسیاری از معضلاتی که پژوهندگان و مخصوصاً محققان غیر ایرانی، در مورد شعر پهلوی بدان گرفتارند، گردد. نکته دیگری که باید یادآور شوم اینست که بسیاری، این وزن ده‌هجائی را مادر وزنی می‌دانند که شاهنامه فردوسی بدان سروده شده است - باصطلاح اهل عروض، بحر متقارب مثنیٰ محذوب مقصور - این تصور نیز اشتباه است. این دو وزن با هم ارتباطی ندارند. بلکه این وزن، با مختصر تغییری به وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» تغییر یافته و قرآن مورد بحث ما و منظومه‌های فراوان کردی امروز و نیز اشعار ده‌هجائی پهلوی اشکانی مانوی بازمانده، نشان می‌دهد که علی‌الخصوص این وزن برای سرودن منظومه‌ها بکار می‌رفته است و البته کاربردهای، تعزلی هم داشته است. اشعار باباطاهر در اصل ده

هجائی بوده و امروز با دستکاریهای فراوان نسخه نویسان و تغییر آن، تبدیل به «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» شده است نه شکل دیگر.

شعر هجائی در کردستان

از آنچه گفته شد بخوبی روشن میشود که وزن ده هجائی پهلوی، بعد از اسلام تا مدتها، در ایران متداول بوده و امروز، گویا تنها در منطقه کردنشین ایران و در زبان کردی باقیمانده است. یعنی شعر ده هجائی کردی - و بطور کلی اوزان هجائی - که تنها یادگار زنده آن است می تواند و باید برای شناختن وزن اشعار قبل از اسلام ایران شاخص قرار گیرد. اما شناخت دقیق این وزن، نیاز به نوشته جداگانه ای دارد، و در اینجا فقط از باب آشنائی خواننده به شرح مختصری می پردازد و بعضی از نکات مربوط به قواعد آنرا یادآور می شود اگر یک بیت شعر ده هجائی کردی - گورانی - را بطور تصادف انتخاب و بصورت جاهای کوتاه و بلند تقطیع کنیم، چنین نتیجه ای بدست خواهیم آورد:

دنان طلاکت روشنای گلا رم تو تقصیر نیری خوم سیه چارم
[دندانهای زرینت روشنائی دیدگانم

تو تقصیر نداری من خود سیه بختم]^{۱۸}

de - nān - ta - lā - kat

roš - nāy - ge - lā - ram

to - ta - sir - ney - rī

ram - si - ya - čā - ram

--- ♪ --- --- ♪ --- ♪
----- ♪

چنانکه دیده میشود، از نظر تعداد جاهای کوتاه و بلند و طرز قرار گرفتن آنها، هیچگونه نظم و ترتیبی در این بیت بیچشم نمی خورد، فقط یک نکته مسلم است و آن اینکه هر مصراع ده هجا دارد که به دوپاره پنج هجائی تقسیم میشود و بین هجای پنجم و ششم شعر لحظه ای متوقف میگردد. همین کیفیت موجب این اشتباه

۱۸ - بنقل از: دکتر مکرری. گورانی یا ترانه های کردی.

شده و این تصور را پیش آورده که این وزن ترکیبی است نامنظم و درهم از هجاهای کوتاه و بلند، بدون در نظر گرفتن شماره هریک. اما چون وزن شعر، اساساً در موقع خوانده شدن شعر خود را نشان می‌دهد - البته با توجه به اینکه این اشعار فقط با آهنگ خوانده میشود - توجه ودقت بیشتری در شنیدن نشان میدهد که مطلقاً از هجای کوتاه در وزن خبری نیست و همه هجاها بلند است، هجاهای کوتاهی که در نمودار پیشین می‌بینیم، آنقدر کشیده تلفظ میشوند تا هم عرض يك هجای بلند قرار گیرند، بعبارت دیگر در شعر ده‌هجائی، ده‌هجای بلند وجود دارد و ما با چنین عبارت وزنی روبرو هستیم:

تن تن تن تن تن تن تن تن تن تن تن تن

و از چنین عبارتی وزنی حاصل و ادراك نمیشود.

اما نکته اصلی در وزن هجائی چیز دیگری است. این اشعار هرگز بدون آهنگ موسیقی خوانده نمیشود، بعبارت دیگر اینها را همراه با آواز و با آهنگ‌های مختلف متعدد می‌خوانند، یعنی آهنگهای متنوعی را میتوان بر این اشعار تطبیق داد و این تغییر و تنوع آهنگ فقط بسبب وجود تکیه و تغییر محل آن حاصل میشود. اگر بخواهیم ساده‌تر مطلب را بیان کنیم باید بگوئیم چون این اشعار، بدون همراهی آواز خوانده نمیشوند، خود بخود دارای وزنی نیستند و فقط تکیه است که بدانها وزن خاص میدهد و با جابجائی محل تکیه، وزن نیز عوض میشود. اما رویبهرفته میتوان گفت يك آهنگ خاص وجود دارد که در مواقع عادی و معمولی، منظومه‌ها را به آن آهنگ می‌خوانند و از اینجهت میتوان اساس وزن ده‌هجائی را بر آن قرار داد و آن چنین است:

یعنی هجاهای دوم و سوم و پنجم دارای تکیه هستند.

پس از این بحث میتوان این نتیجه کلی را درباره اوزان هجائی - و در اینجا ده هجائی - استنباط کرد که این وزن بر سه موضوع استوار است: یکی تساوی تعداد هجاها و دیگر تکیه و

سومسی آهنگ. تکیه متغییر است و تغیر محل آن، آهنگ را عوض می‌کند.

نکته دیگری که در این باب باید گفت اینست که ما وقتی از هجا در شعر کردی صحبت می‌کنیم باید در نظر داشت که آن هجاها با هجاهای شعر فارسی تفاوت دارند.

در شعر فارسی بطور معمول پنج نوع هجا میتوان یافت:
 يك صامت و يك مصوت گورناه (CV) (= هجای کوتاه).
 ترکیب همین هجا با يك صامت دیگر CVC (= هجای بلند). يك صامت و يك مصوت بلند CVL (= هجای بلند). يك هجای کوتاه با دو صامت در آخر CVCC و نیز هجای CVLCC که این هجای اخیر، فقط در انتهای مصراع دیده میشود که در تقطیع هر دو صامت آخر آن بحساب نمی‌آید و هجای CVCC نیز در موارد خاص بکار می‌رود^{۱۹} ولی در کردی چنین نیست. در شعر این زبان همه نوع هجائی، در هر جای مصراع می‌تواند بیاید، ولی همچنانکه گفته شد در هنگام خواندن همه یکسان و برابر يك هجای بلند هستند. بنابراین کسی که با این زبان آشنا نیست، نمیتواند با شمارش هجاهای کوتاه و بلند میزان وزن را دریابد، چه گاه ممکن است بجای ۱۰ هجا ۱۲ هجا بدست آید. وزن شعر کردی و مخصوصاً ده‌هجائی و معرفی آن محتاج به مقالهٔ جداگانه‌ای است و در اینجا فقط برای اینکه نمونه‌ای داده باشیم يك بیت «گورانی» را تقطیع می‌کنیم. اصل شعر بخط فارسی چنین است:

(۱) هسته له خوی - بزانه چم دوی

(۲) له گردنی زردت - دوماچم دوی

1) has - ta - la - xa - wē

be - zā - na - čam - da - wē

2) la - gar - da - nē - zar - det

dō - mā - čem - da - wē

چنانکه دیده میشود تقطیع هجائی بیت چنین است:

(۱) - ۷ - ۷ - ۷ - ۷ ۷ ۷ - (۱)

(۲) - ۷ - - ۷ - - ۷ ۷ - ۷ (۲)

۱۹- اگر دو صامت آخر، اولی از حروف سایش و دومی حرف «تا» یا «دال» باشد. - خواست آزاد کند از بندش -

براحتی میتوان گفت که از نمودار بالا هیچ نکته‌ای و قاعده‌ای درباره وزن این شعر نمی‌توان دریافت. گذشته از آنکه بجای ده‌هجاء، با یازده هجاء سروکار پیدا کرده‌ایم، هرپاره از يك مصراع نیز برای خود نوای جداگانه‌ای می‌زند. وضع قرار گرفتن هجاءهای کوتاه و بلند دارای هیچگونه نظمی نیست. ولی اگر تقطیع هجائی آنرا از روی صورت ملفوظ آن توسعه اهل زبان - و نه از روی شکل مکتوب - بیاوریم چنین است:

1) has - ta - la - xa - wē bza - na - čam - da - wē
2) la - gar - dan(e) - zar - det dō - mā - čem - da - wē

و اینك يك شعر ده هجائی مانوی برهمان اساس مورد بررسی قرار گرفته است که جز در چند مورد استثنائی، وزن آن بسدقت مشخص شده است. در ابتدا متن آوانویسی شعر به خط لاتین که هجاءهای آن با يك خط تیره كوچك جدا شده است مسی‌آید، محل وقف یا سکون را با علامت(*) مشخص کرده‌ایم. پس از آن ترجمه‌ای تا حد ممکن تحت‌اللفظ و در همان وزن که خصوصیت وزنی را کاملاً نشان دهد، آورده شده، در چند مورد که وزن ناقص است برای کامل کردن آن در این ترجمه واژه‌هائی در میان دو کمان () اضافه شده و کلماتی نیز که در میان دوقلاب [] آورده شده برای تکمیل معنای عبارت است و در متن اصلی نبوده. بدنبال آن، يك ترجمه نسبتاً آزاد از شعر، بدست داده‌ایم. اگر لازم بوده در متن شعر و بعضی ریشه‌های واژه توضیحی آورده شود، درحاشیه ذکر گردیده است.

ریشه شعر موشح

درباره متن پهلوئی اشکانی نیز این توضیح ضروری است که این قطعه شعر - و چندین قطعه شعر دیگر - الفبائی است، یعنی هر بیت - بترتیب - با یکی از حروف الفبا آغاز می‌شود. و چون ترتیب الفبای مانوی ابجدی است یعنی از ابجد شروع و به «قرشت» ختم میشود، بنابراین نخستین کلمه بیت نخست با حرف «الف» و

دومین با «ب» و سومین با «ج» و... الی آخر آمده است. اما این قطعه ناتمام است و تا حرف ع آن باقی مانده.
 اکنون میتوان دانست که اصل شعر موشح فارسی از کجاست. یادآوری میشود که بین بیت دوم (ب) با بیت سوم (ج) یک بیت اضافه شده که از نظر معنی نیز ارتباطی با پس و پیش خود ندارد و براحتی میتوان گفت که از افزوده‌های نسخه‌نویسان بعدی است.

اینک متن شعر آوانویس شده به خط لاتین:

متن حرف‌نویس این شعر، توسط بانوی دانشمند انگلیسی «مری بویس» - در شماره نهم نشریه: Acta Iranica و تحت عنوان: A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian Texts with Notes

آمده و بر طبق آوانویسی خود ایشان، در واژه‌نامه‌ای که برای کتاب فوق‌ترتیب داده‌اند آوانویسی شده است.

(الف)	ā - gad - ē - pad - drōd do - rōd - a - bar - tō	tō - ga - rīw - rō - šan če - pi - dar - wxē - beh yaz - dan - a - bar - dōm yā - wē - dān
(ب)	bag - (ē) - rāš - tī - gar di - dēm - ud - far - rah is - tā - yišn - ō - tō q ā - du - š - qā - dūs	ga - rīw - zi - wan - dag bag - mā - rī - mā - nī hu - ma - yāg - rōš - nān pad - šah - r - dā - rīft ud - šah - r - šah - rān bud - šā - d - mā - nag ud - mā - ni - n - dān ud - xā - n - sā - rān
(ج)	ga - šād - ud - wā - rād kad - tō - zā - d - ē	ap - dān - ud - tal - wār wiš - mi - nād - a - hēnd ud - ku - mār - ža - nān ka - di - šan - did - ē
(د)	d-wā - des - puh - rān an - dar - wā - žīg	
(هـ)	har - win - ya - za - dān kō - fān - da - lu - g (an)	
(و)	we - ha - m - o - ostig pad - tō - fra - yā - nag	
(ز)	za - bēn - ka - nī - gān ma - nōh - mēd - wisp - rixt	

- ح) har - win - hā - m - wāg
ā - fa - rīd - ō - tō
- ط) ta - bi - l - [ud] - šang
so - rō - dān - ni - wāg
- ی) yaz - dān - har - win - būd
[wispuhr] šah - r - dār - zā - dag
so - rō - dān - ni - wāg
az - za - mīg - rō - šan
- ك) kad - ō - h - wā - žēnd
ku - zā - d - razm - yōz
- ج) lāl - mīn - wis - p - wēh
ha - rī - kar - ō - tō
- ف) ma - rān - wi - gā - nāh
[ud] - ni - x und - ō - hamāg
- ن) na - mā - zut - burd - ud
[ud] - ni - gušt - o - ha - māg
- س) sē - z - dēn - ax - šēnd
ud - wi - gan - dā - rām
- ع) if - ryā - nag - rō - šan
ud - būd - ya - d - kad
- pad - i - s - tā - yišn
yu - wān - a - bē - nang
ud - nād - pad - xō - nād
az - har - w - ā - gōz
han - dē - mān - ō - tō
xu - nē - d - wa - žan - an (dar
- waz)
- ō - pi - dar - rō - šan
ke - kir - d - rā - mišn
yaz - dān - a - bar - dōm
a - bes - pur - d - hēnd
ožan - (o) - duš - mē - nīn
rō - šan - wa - hiš - tāw
iz - gad - e - ō - razm
rō - šan - wa - hiš - tāw
bas - t - yā - wē - dān
če - ta - ri - kan...
mar - dōh - m - nax - wēn
pi - dar - kā - m

ترجمه زیر درست براساس وزن خود شعر و ۱۰ هجائی است. و نهایت کوشش بعمل آمده که تحت‌اللفظ باشد. مسلماً کسانی که با اوزان کردی آشنائی دارند، میتوانند آنرا در همان وزن اصلی بخوانند:

الف) آمدی به درود^۱ [ی] تو گریو روشن^۲
درود بر تو باد، که خود پدري

ب) بغ راستیگر، برتر ایزدان

که دیهیم و فره، جاودان [داری]^۳
ستایش برتو، گریو زنده
قدوس قدوس، بغ مار مانی^۴

۱- درود drōd = سلامت. امنیت. از ایرانی باستان: *druvatās اوستائی: drvatāt از ریشه: drva منکریت: dhruva. پهلوی: drōt. پازند: drūd (نکا: ایرج وامق. هویدگمان. مجله فروهر. سال اول شماره ۸-۹ ص ۸۵۴).

۲- گریو. grīv. در اوستا grīva یک واژه اهریمنی و به معنای گردن است (واژه اهورائی آن: manaoθrī) و در فارسی در واژه «گریوه» یعنی «گردنه» و نیز در واژه کریبان (پهلوی: grīvpān = نگهدارنده گردن و «گریواره» = گردنبند (نظیر: گوشواره) باقی است. اما در متون مانوی از این واژه همواره روح و نفس و جان اراده شده که در اصل از عالم مینوی است که در جهان تاریکی یعنی تن، گرفتار شده:

مژغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ایزد نماینده ارواح اسپین شده در جهان تاریک ماده، در دین مانی، گریوزنده
grīv ztvandag یا g-rōsn نامدارد. نام دیگر این ایزد yasū

(یشوع، عیسی) است. همان عیسی ناصره‌ای که نماینده رنج و عذاب و از بین بردن آن است. در دین مانی، عیسی دیگری نیز هست که نام دیگرش خردی شهریزد xrad ē sahryazd = ایزد جهان خرد است. ظاهراً در اینجا مقصود هیچیک از این دو نیست، بلکه اورمزد بغ یا انسان نخستین مورد خطاب است.

۳- [داری]. این کلمه در متن از میان رفته. بقیاس اضافه شد.

۴- Qadūs واژه‌ای است سامی. در عربی: قدوس. در عبری: قادوش. همچنین mār یا mār نیز عنوانی سامی است که میتوان آنرا معادل خداوندگار دانست. ظاهراً این بیت بعدها اضافه شده و در متن اصلی نبوده است.

- ج) خوشبخت و خرم، همه روشنان
 چون تو زاده‌ای، به شهریاری
 د) دوازده پوران، و شهر شهران^۵
 به آسمانی، شادمان شوند
 ه) همه ایزدان، و مانندگان
 کوه‌ها، درختان، و چشمه‌ساران
 و) گسترده استوار، ایوان و تالار
 به تو [ای] فریانه^۶، شادمانه‌اند
 ز) زیبا کنیزان^۷، و کومار^۸ زنان
 اندیشمند رستند، چونشان دیدی
 ح) همه، هم‌نوا، [و] به ستایش
 آفرینند به تو، جوان بی‌نگ^۹
 ط) طبل چنگ، و نی^{۱۰} بخوانند
 سرودهای نو، از همه طرف

- ۵- شهر شهران. sahr - šahrān مقصود عناصر نوری هستند.
 ۶- فریانه: fryānag . از ریشه اوستایی: prāy = دوست داشتن. ستودن. خشنود کردن. از همین ریشه صفت: frya (مونت: fryā) = دوست. محبوب. در پهلوی fryān (در نام: یوشت فریان) با پیشوند ā بصورت āfrī و نیز از همین ریشه در اوستا: āfrīna و در فارسی: آفرین.
 ۷- کنیزان kanīgān = دوشیزگان. اوستا: kainyā (کاتها) و kainī (اوستای متأخر). پهلوی و پازند: kanik فارسی: کنیز. کنیز. کردی کنیشک. کنیک، کنیج (در لهجه‌های مختلف) در یک قطعه شعر کردی که به خط پهلوی نوشته شده و در اوایل همین سده، در سلیمانیه عراق پیدا شده، این واژه بصورت «کنیکا» آمده است (نگاه: شعر در ایران. ملک‌الشعرا بهار، ص ۳۶ به نقل از دکتر سعید کردستانی).
 ۸- کومارزن kumārzan واژه kumār در چند متن مانوی بمعنی جوان بکار رفته و از اصل هندی آمده است.
 ۹- چنین است در متن: آب‌ننگ: abēnang . در ترجمه بعدی آنرا به «بی‌آه» برگرداندم.
 ۱۰- نام این آلات موسیقی در متن چنین آمده است: nā. šang. tabil

- (ی) ایزدان همه، به پیشگاه تو
 شهریار زاده خوانند آواز آسمانی*
 سروده‌های نو از زمین روشن
- (ک) چون آنجا خوانند، به پدر روشن
 کو زاد رزمجو که رامش نمود
- (ل) جاوید به از همه*، برتر ایزدان
 سه کار را به تو، سپارده‌اند
- (م) مرگ را بزن، دشمنان اوژن
 پوشان بر همه، روشنی بهشت
- (ن) نماز بردی و، آمدی به رزم
 پوشاندی به همه، روشنی بهشت
- (س) اخشین^{۱۱} ستمگر، بستی جاودان
 و ویران کردی آرام تاریکان
- (ع) روشن فریانه مرد نخستین^{۱۲}
 آنجا بودی که کام پدر...^{۱۳}

۱۱- اخشین: axšend = شاهزاده. از ریشه اوستائی و فارسی باستان: xšay = قدرت. توانائی. سنکریت ksáyati. فارسی: اخشید. اخشین. افشین. در فارسی بمعنی «شاه شاهان» نیز بکار رفته (به لفت فرغانه) پادشاه پادشاهان. شاهنشاه. سیوطی در تاریخ الحکماء گوید: «اخشید بمعنی ملك الملوك است. نام عام امراء سغد و فرغانه» در قرن چهارم هجری يك سلسله پادشاهی در مصر حکومت داشت بنام «آل اخشید» که بنابه قول ابن خلکان از اولاد ملوک فرغانه بوده‌اند. (برای تفصیل نگاه: لغت نامه دهخدا - ذیل اخشید و مآخذ آن).

۱۲- در دین مانی، خدای دنیای روشنائی «زروان» یا «پدر بزرگی» نام دارد و اورمزد بگ یا مرد هسنگ hasēnag یا «مرد نخستین» پس اوست که برای نجات عناصر نوری که در جهان تاریکی گرفتار هستند، بدانجا حمله می‌برد ولی شکست می‌خورد و اسیر میشود. و این سرآغاز ماجرای پیچیده و بسیار طولانی است که فلسفه تکوینی دین مانی را می‌سازد و سرانجام به خلقت انسان - که بنظر مانی يك کار اهریمنی است - و زندانی شدن روح خدائی، در بدن پلید، منجر میشود (برای آگاهی از این ماجرا ر ک: تقی‌زاده: مانی و مانویت. ویدن‌گرن: مانی و تعلیمات او و نیز:

M. Boyce: Manichaeon Hymn Cycles in Parthian. London. 1954.

۱۳- پدر. مقصود «پدر بزرگی» یا «زروان» است. که اورمزد بگ بنا برخواست پدر، و برای نجات عناصر نوری اسیر شده به جهان تاریکی می‌رود.

ترجمه آزاد

- ۱- آمدی به درودا [ای] گریو روشن
 درود بر تو باد که خود پسری
 [ای] خدای راستگردار [ای] برترین ایزدان
 [ای] که دیهیم و فرۀ جاوید [داری]^۲
 ستایش بر تو ای گریو زنده
 قدوس قدوس؛ ای مانسی خداوندگار
- ۳- خوشبخت و همایون [اند] همه روشنان. چون توبه شهریاری
 زاده شدی
- ۴- دوازده پسران^۵ و عناصر نورانی آسمانی شادمان شوند
 ۵- همه ایزدان و ساکنان [بهشت]، گوه‌ها، درختان و
 چشمه‌ساران
- ۶- گسترده استوار، ابدانه و تالار بخاطر تو ای محبوب شادمانند
 ۷- دخترکان زیبا و زنان جوان. اندیشمند برستند هنگامی
 که آنان را دیدی
- ۸- همه، هم‌آواز، به ستایش ترا آفرین کنند [ای] جوان بی‌آهو
 ۹- با تبیره، چنگ و نی، از هر سو، آوازهای نو سرایند
 ۱۰- همه ایزدان، در پیشگاه تو بودند و آوازهای آسمانی
 خواندند، سرودهای نو از زمین روشن [ای] شهزاده شهریارزاده
 ۱۱- چون در آنجا برای پدر روشنی [سرود] خوانند. آنکه
 رزمجو زاده شده، [آن] که رامش کرد
- ۱۲- تا جاودان - [ای] از همه بهتر، ای برتر ایزدان، سه کار
 را به تو سپردند
- ۱۳- مرگ را بزن، دشمنان را بکش و روشنائی بهشتی را
 [چون جامه] بر همه بیوشان
- ۱۴- نماز بردی و به‌رزم آمدی و روشنائی بهشتی را بر همه
 پوشاندی
- ۱۵- فرمانروای ستمگر را جاودانه بستی و آرام جای [دیو]ان
 تاریکی را ویران کردی
- ۱۶- [ای] محبوب روشنی، [ای] نخستین انسان. در آنجا بودی
 که کام پدر...

از: خسرو

طنز و جد تاریخ

اجازت فرمای وزیر را بکشیم!

- کتابخوان آقا محمدخان، بدرسوخته، یا شاه قاجار؟!
- مغان. پدر و مادر داریوش شاه را، در زنیل گشتند!
- يك اتاق كوچك و اينهمه مسافر مظفردالدينشاه قاجار...

تاریخ، بازیهای عجیب و گاه، خارق‌العاده دارد، که زمانی طنزآمیز است و به شوخی و مسخره میماند، و گاهی بسیار جد و باور نکردنی، اما بهر صورت خواندنی و شیرین و پندآموز.

در این بخش، رویدادهایی از این گونه را، اعم از آنها که بهراستی اتفاق افتاده و یا ساخته و پرداخته طبایع نکته‌سنج نویسندگان باذوق است، در لابلای صفحات کتابهای تاریخ، جستجو کرده و زیر نام «طنز و جد تاریخ» گرد آورده‌ایم.

طنز و جد، در میان مطالب گوناگون تحقیقی و پژوهشی، و گاه رسمی، و حتی خشک، «زنگ-تفریح» کارنامک خواهد بود:

اعدام به حق

یکی از بندگان «عمرولیت» گریخته بود، کسان در عقبش برفتند و بازآوردند، وزیر را با وی غرضی بود و اشارت بکشتن فرمود، تا دیگر بندگان چنین فعل روا ندارند، بنده پیش «عمر و» سر بزمین زد و گفت:

هرچه رود بر سرم، چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست

اما بموجب آنکه پرورده این خاندانم، نخواهم که در قیامت

بخون من گرفتار آئی، اگر بیگمان این بنده را بخواهی کشت، به

تأویلی شرعی بکش، تا در قیامت مأخوذ حق نباشی.
 «عمرو» گفت: تأویل چگونه است؟
 گفت: اجازت فرمای تا وزیر را بکشم، آنکه به قصاص او
 بفرمای خون مرا ریختن، تا بحق کشته باشی.
 ملک را خنده گرفت، وزیر را گفت: چه مصلحت می بینی؟
 گفت: ای خداوند جهان، از بهر خدای، این شوخ دیده را
 بصدقات گورپدر، آزاد کن تا مرا در بلائی نیفکند. گناه از من است
 و قول حکما معتبر که گفته اند:
 چو کردی با کلوخ انداز پیکار
 سر خود را بنسدادانی شکستی
 چو تیر انداختی در روی دشمن
 حذر کن کساندر آماجش نشستی
 (گلستان سعدی - باب اول - در سیرت پادشاهان)

کتابخوان آقامحمدخان

... شادروان عبدالله مستوفی، متوفی بسال ۱۳۲۹ هجری
 شمسی، در چند اول خاطراتش، زیر عنوان «شرح زندگانی من -
 تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه»، صفحه ۲۲، چگونگی قتل
 آقامحمدخان قاجار را چنین مینویسد:
 آقامحمدخان، در اوایل امر، یکبار نیروئی بگرجستان برد و
 به عادت خود، در انتقامجوئی بیداد کرده و از قتل و نهب و اسر،
 هیچ فروگذار نمود، ولی مثل مسافرت خراسان، کارلازمتری استیلای
 تام و تمام او را نیمه کاره گذاشت. گرچیها که تا این وقت، در خفا،
 با روسها بندوبست میکردند، بواسطه سفاکی و انتقامجوئی
 آقامحمدخان، هواخواهی خو در نسبت بآنها آشکارتر کردند،
 بطوریکه مسافرت جنگی دیگری باین حدود، از او لازم بشمار آمد
 و یکدفعه دیگر، با نیروی کافی، بسمت قفقاز عزیمت نمود و در
 محاصره «شوش» بدست نوکرهای شخصی خود کشته شد: «ز تخت
 آقامحمدخان شد و بنشست باباخان» (سال ۱۲۱۲ - ه ق). مورخین

در سبب قتل آقا محمدخان کوتاه آمده و با احترام شاهان این سلسله، از ذکر سبب واقعی آن خودداری کرده و همینقدر نوشته‌اند که پادشاه نوکرهای شخصی خود را برای تقصیری میخواست اعدام کند، چون باو تذکر دادند که شب جمعه است، کشتن آنها را بصبح شنبه محول کرد، آنها چون از گذشت شاه مایوس بودند، باهم تبنائی کردند و شبانه بخوابگاه شاه داخل شدند و او را کشتند، و ذکری از تقصیر نوکرها ننموده‌اند.

در ایام محاصره شوشا، مقداری خربزه برای شاه آورده بودند که تحویل آبدار خود نموده و امر کرده بود که هر وعده، مثلا نصف یکدانه، از آن را، که يك ظرف میشود، در سفره غذای او بگذارند. خربزه‌ها، زودتر از حسابی که شاه داشته است تمام میشود، شاه تاریخ روز آوردن خربزه‌ها و اینکه چند دانه آن بمصرف رسیده و چند دانه آن باید باقی باشد، دقیقا تعیین میکند و از آبدار، باقی مانده را مطالبه مینماید، آبدار هم نجات را در حقیقت - کوئی میندارد و اعتراف میکند که با دو نفر از پیشخدمتها آنها را خورده‌اند، شاه برای همین جرم، امر بکشتن هر سه نفر میدهد.

بعد از آنکه بخاطر او می‌آورند که شب جمعه است، اعدام آنها را بصبح شنبه محول مینماید و چون محکومین به تجربه میدانستند که حکم شاه استیناف‌پذیر نیست، شب شنبه، سه نفری وارد اطاق خواب او شده، کارش را می‌سازند و جواهرات سلطنتی را برداشته فرار میکنند. میرزا اسمعیل مستوفی که در این سفر، همراه بوده است، میگوید: «از موقع بیرون آمدن شاه مدتی گذشت، پیشخدمتها و آبدارها که معمولا طرف استعلام بودند دیده نشدند، بعضی رجال که پشت در اطاق رفتند، سروصدائی نشنیدند، بالاخره بعضی جرات کردند و قدم در اطاق گذاشتند و از واقعه خبردار شدند و سران و سرکردگان را از قول شاه احضار کردند. همینکه جمع شدیم مطلب افشاء شد، برای حفظ اردو، مشورت کردیم، رای براین داده شد که چیزهای ذیقیمت بین اشخاص رشیدی از حضار، که بتوانند آن را حفظ کنند، تقسیم شود و

چیزهای سنگین وزن را جا بگذارند، و هر کس بهر طریق که بتواند خود را به تبریز برساند، از جمله چیزهای قیمتی زر و سیمی بود که من تحویلدار آن بودم و چون شب جمعه، حساب خود را، علی‌الرسم با شاه گذرانده بودم و باقی آن معلوم و موجود بود، این باقی را بین حضار تقسیم کردم و رسید آنها را پهلوی صورت حسابی که بامضای شب قبل، از شاه داشتم گذاشتم و متفرق شدیم، وقتی که من از مجلس بیرون آمدم، کتاب‌خوان شاه را دیدم، دیوانه‌وار در کنار حیاط قدم میزند و باین شعر که زاده افکار خودش است مترنم می‌باشد:

بتر از شمر و یزید
 سر نحست که برید؟
 با پریشان حواسی که داشتم
 وضع کتابخوان مرا کنجکاو کرد،
 نزدیک او رفتم، دستی بشانه‌اش گذاشتم و پرسیدم: شما را چه میشود؟

با اشاره بسمت اطاق شاه گفت: «دیشب کار من با این... بجای عجیبی منجر شد، رسم ما این بود که هر شب، کتاب را که سر بخاری گذاشته بود، بر میداشتم و پهلوی تخت‌خواب می‌نشستم، اینقدر میخواندم تا شاه لحاف را، که تا زیر چانه بروی خود کشیده بود، بروی دماغ بکشد، این علامت مرخصی من بود، بر می‌خاستم کتاب را در جای خود میگذاشتم و خارج میشدم، دیشب شاه مرا خیلی دیر مرخص کرد، منم خیلی خسته بودم، بطوریکه اواخر کار، چشمم کار نمی‌کرد، بهر صورت دماغ شاه زیر لحاف رفت، من برخاستم، کتاب را سر بخاری گذاشتم که از در بیرون بروم.

شاه گفت: «مردکه، جای کتاب آنجاست؟» من نخواستم مجابه کنم که شب قبل هم همین‌جا بوده است، کتاب را برداشتم و در طاقچه‌ای که پهلوی بخاری بود گذاشتم، باز گفتم: «قرمساق، جای کتاب آنجاست؟» پیش خود فکر کردم، در اطاق، يك طاقچه دیگر، آنطرف بخاری بیشتر نیست، کتاب را بان طاقچه میگذارم و «جانم خلاص میشود، همین کار را کردم، باز گفتم: «بدر سوخته جای کتاب آنجاست؟» من از فرط خستگی از خود بیخبر شدم، مثل اینکه

نمیدانم با چه کسی طرفم، گفتم: «مرد که پدرسوخته قرمساق! پس جای کتاب کجاست؟ اطاق، طاقچه دیگری ندارد که آنجا بگذارم.» شاه بلند شد، میان رختخواب نشست، من درحقیقت اینوقت از خواب بیدار شدم و فهمیدم چه گوری برای خود کنده‌ام، خود را بروی قدمهای او انداختم و گفتم: «من خواب بودم، نفهمیدم چه برزبانم گذشته است، مرا تصدق کنید.»

شاه گفت: «برخیز.»

اطاعت کردم، سرپا جلویش ایستادم.
گفت: «به بین در اطاقهای مجاور کسی هست؟»
رفتم، دیدم درهريك، یکی دونفر خوابیده‌اند، برگشتم بعرض رساندم.

گفت: «دوچیز میان جانت رسیده است یکی حق بجانبی تو که من عبث بتو اعتراض کرده بودم، دیگری بیدار نبودن کسی که حرفهای تو را شنیده باشد، حالا هم بتو میگویم، هر وقت کسی، از آنچه میان ما گذشته است، خبردار شود، آخر عمر تست، برو بخواب.»

ولی کجا به چشمم خواب رفت؟ از آنوقت تا نیمساعت قبل، هر لحظه منتظر بودم که از عفو خود پشیمان شود و مرا لای دست گذشتگانم بفرستد، که شنیدم او را کشته‌اند.

نمک و فلفل نادرشاه

میگویند در لشکرکشی نادرشاه افشار به هندوستان، میرزا مهدی وزیر، معروف به «میرزا مهدی خان منشی» هم به راهش بود، وقتی به سیستان و «زابل» امروز، کنار نهر هیرمند میرسند، نادرشاه، روبه میرزا مهدی خان میکند و میگوید: اگر گفتم اینجا چی مزه میده؟

میرزا مهدی خان که میدانسته همیشه در سناك و ترك اسب نادر، نان و تخم مرغ و غذای حاضر وجود دارد و عادت نادر هم این بود که معمولاً در مسافرت‌ها و لشکرکشی‌ها، ناهارش را روی اسب

میخورد، بلافاصله جواب میدهد: تخم مرغ پخته (آب پز) و نان...
 نادر چیزی نمیگوید و چند تخم مرغ از ساکاش بیرون میآورد
 و پوست میکند و لای نان میگذارد و بقول امروزیها، سانسدویچ
 تخم مرغ درست میکند و میخورد، حالا یا از کثرت عجله و شتاب،
 نمک و فلفل روی تخم مرغها نمیریزد، یا در ساکش نداشته، بهر حال
 به هند میرسند و پس از جنگ و جدال و فتح هندوستان، پس از
 ماهها باز میگردد. در مراجعت، بهمان نقطه، از رودخانه هیرمند
 میرسند که موقع رفتن از میرزا مهدی خان پرسیده بود چسی مزه
 میده؟ برای اینکه هوش و حافظه میرزا مهدی خان را آزمایش کرده
 باشد، ابتدا بساکن روبمیرزا مهدی خان میکند و میپرسد:

– با چی؟

میرزا مهدی خان بدون تأمل جواب میدهد:

– با نمک و فلفل قربان!

تن پوشی مبارک!

در یکی از روزهای نوروز که ناصرالدین شاه بارداده و بسلام
 نشسته بود و کلیه وزراء و مستوفیان و درباریان و بزرگان لشکری
 و کشوری، برای عرض تبریک و تهنیت و شادباش نوروزی حضور
 بهم رسانیده بودند، پس از طی مراسم و تشریفات درباری،
 ناصرالدین شاه بهر یک از حضار عیدی میدهد، بیکی جبه ترمه،
 بدیگری شال، بسومی خنجر مرصع و سکه میدهد و بهر حال
 بفراخور شأن و منصب و مقام هر یک، چیزی بآنها برسم عیدی
 میدهد، تا نوبت به کریم شیرهای میرسد، طبق دستور مخفیانه
 ناصرالدین شاه، مدیر تشریفات یک «پالان الاغ» به تالار تشریفات
 میآورد و با احترام خاصی دو دستی آنرا به کریم میدهد، و این
 کار مدیر تشریفات و قیافه منتظر کریم شیرهای، کلیه درباریان را
 بخنده میاندازد، بطوریکه خود ناصرالدین شاه هم نمیتواند از خنده
 خودداری کند.

کریم که انتظار چنین برخوردی را نداشته و خود را برای

گرفتن حداقل چند اشرفی و سکه طلا آماده کرده بود و بقول معروف «شکمش را صابون زده بود» بدون اینکه بروی خودش بیاورد، از جا بلند میشود و پالان را میبوسد و خطاب بحضار میگوید: «برای بنده شرمنده همین افتخار بس، که اعلیحضرت همایونی، نظر به توجه و لطف خاصی که بنوکر خانه‌زاد خود دارند، تن پوش مبارک خاص خود را به این بنده مرحمت فرموده‌اند» و بلافاصله پالان را روی دوشش میگذارد و سر جایش می‌نشیند. ناصرالدین‌شاه که آنروز شاد بنظر میرسید، و از این شوخی و جواب دندان‌شکن کریم، رنجیده‌خاطر نشده بود، با خنده از کریم شیرهای دلجوئی میکند و دستور میدهد که خلعتی هم برای کریم بیاورند.

مرگ پدر و مادر داریوش

در سفرنامه مادام «دیلافوآ» ترجمه شادروان فروشی (مترجم همایون) ص ۳۷۴ آمده است:

گویند داریوش پس از اتمام مقبره خود (واقع در نقش رستم نزدیکی تخت‌جمشید - شیراز) خواست پدر و مادر خود را هم باینجا بیاورد، تا مقبره او را تماشا کنند، بنابراین آنها را درسبیدی نشانند و به «مغان» فرمان داد که از بالای قله کوه، سبد را بطرف بالا بکشند.

چهل نفر «مغ»، بفرمان او، بالای قله رفته و سبد را که پدر و مادر پادشاهشان در آن نشسته بودند، بطرف بالا کشیدند، اما درموقعیکه این پیران محترم، در هوا، داخل سبد، تاب میخوردند، ناگهان مار بسیار درشتی از شکاف کوه بیرون آمد، مغان فوق‌العاده متوحش شدند و دیوانه‌وار طناب را رها کرده و روبفرار گذاردند و سبد با محتویات گرانبهای خود در دامنه صخره افتاد و پدر و مادر داریوش کشته شدند. داریوش از این عمل بشدت غضبناک گردید و فرمان داد که تمام مغ‌های مقصر را گرفته و در پیش چشم او بچهارمیخ بکشند.

حرف حساب

هارون الرشید بشخصی گفت: چند تن از پیامبران را نام ببر.
گفت: فرعون، شداد، نمرود.
خلیفه گفت: اینها که پیغمبر نبودند.
مرد جواب داد: عجیب است، اینها ادعای خدائی داشتند،
آنوقت تو به پیغمبری قبولشان نداری؟
منجیق، زیر دبه گوسفند

مأمون خلیفه عباسی، با «ابویونس» که فقیه مصر بود و ظریف
و خوش طبع و خوش خلق و بذله گو، گفت: از تو مسئله ای میپرسم،
بتامل جواب گوی.

گفت: آنچه دادم بعرض رسانم.

مأمون گفت: کسی گوسفندی از مردی بخريد و آن گوسفند را
بخانه میبرد، بین راه، گوسفند چنان بضرب، پشگی (پشگلی)
انداخت که برچشم رهگذری آمد و او را کور ساخت «دیت» چشم
آن رهگذر بفروشنده است یا مشتری؟
گفت: بفروشنده گوسفند.

مأمون پرسید: از کجا میگوئی؟ دلیل چیست؟

ابویونس گفت: از آنجا که فروشنده در وقت فروختن گوسفند
بخریدار، مردم را خیر نکرده است که در مقعد این گوسفند، و زیر
دنبه او منجیق کار گذاشته شده است که گوسفند «پشگل» خود را
با منجیق چنان می اندازد که چشم مردم را کور میسازد، تا مردم
حذر کنند و از عقب آن گوسفند نروند. (از: کتاب هفت شهر
عشق - تالیف فضل الله اویسی).

جنگ مادر و فرزند

در کرمان، از خاندان «قره ختائی»ها، سه زن سیاستمدار پیدا
شدند که دو تن از ایشان، رسماً زمامداری و حکمرانی کشور را
بدست گرفتند و سومی، گرچه فرمانروای رسمی نبود، اما بطور غیر
مستقیم در جمیع کارها نظر داشت و بر اوضاع مملکت نظاره مینمود.
بانوی اول از آن خاندان، «قتلغ خاتون» بود که مدت بیست

و پنج سال، بعنوان نیابت سلطنت و قیمومیت فرزندان، بر کشور کرمان و قسمتی از بلوچستان و سواحل دریای عمان فرمانروائی کرد و مدارس بسیار و کاروانسراها و پلها و مساجد متعدد بنیاد نهاد، بطوریکه در دوران سلطنت وی، سرزمین کرمان و خاکهای منظم بدان، به منتهای آبادانی رسید و مالیات آن سرزمین بمبالغ هنگفتی، بالا رفت.

«قتلخاتون» همسر سلطان قطب‌الدین بود که مردی بود هوشمند و صاحب تدبیر، چنانکه وقتی شنید که خاقان مغول، از اولاد چنگیز، میخواهد در کشور ایران، يك سلطنت مغولی و ثابت بوجود آورد و هلاکوخان را باسپاهی بزرگ بدین کشور میفرستد، پیشدستی کرده، بدربار خاقان رفت و عرض اخلاص نمود و بنیاد سلطنت خود را استحکام بخشید.

هنگامیکه سلطان قطب‌الدین رخت از جهان بر بست، پادشاه «آباقآن» که آن خیر را شنید، اظهار تاسف کرد و گفت:

قطب‌الدین در طول عمر خویش با خاندان چنگیزی، براه داد و اخلاص رفته است، از اینرو بر ما لازم است کشورش را برای فرزندان حفظ کنیم و چون فرزندان صغیراند، میباید همسر دانشمند و هشیار وی «قتلخاتون» از جانب اولاد خود نیابت کرده حکومت نماید.

حکومت قتلخاتون مدت بیست و پنج سال، از ۶۵۵ هجری قمری تا ۶۸۰، بطول انجامید و در اینمدت مدید فرزندان او بالغ شدند و پسر ارشدش کوشید که زمام امور را بدست گیرد، اما قتلخاتون اجازه نداد و کار پسر با مادر بجنگ و ستیز کشید، ولیکن پسر شکست خورده بجانب هندوستان گریخت و قتلخاتون تا پایان عمر، با عدالت و انصاف سلطنت کرد (از کتاب شوخی علماء و شمه‌ای از سرگذشت بانوان هنرمند - تالیف رحیمزاده صفوی).

يك اطاق واینمه مسافر!

وقتی مظفرالدین‌شاه قاجار از سفر قم‌بتهران مراجعت مینمود،

در بین راه کجاوه‌اش شکست و ناچار شد که آنشب را تا صبح در راه بماند، لذا خود را بکاروانسرائی که در آن نزدیکی بود رسانید و شخصا در کاروانسرا را کوبید.

سرایدار گفت: «کیه؟»

مظفرالدین‌شاه گفت: «ما، السلطان ابن السلطان ابن السلطان، مظفرالدین‌شاه ابن صاحبقران ناصرالدین‌شاه، شاهنشاه شهید سعید فقید قاجار از نواده‌های فتحعلیشاه قاجار علیه‌الرحمه هستیم و قصد داریم امشب را در کاروانسرای تو بخواهیم.»

سرایدار از همان پشت در گفت: آقایون، مافقط يك اتاق كوچك در این کاروانسرا داریم و اینهمه آدم در آن جا نمیشود.

درنگ کردن بر دو دوست

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس‌الله روحه العزیز به نشابور بود روزی گفت که ستور زین باید کرد تا به روستا بیرون شویم. ستور زین کردند، و شیخ برنشست، و جمع بسیار در خدمت شیخ برفتند بر در نشابور به دهی رسیدند. شیخ ما پرسید که این ده را چه گویند؟ گفتند: در دوست. شیخ ما آنجا فرود آمد و آن روز آنجا مقام کرد. دیگر روز جمع مریدان گفتند ای شیخ برویم، شیخ گفت که بسیار قدم باید زدن تا مرد به در دوست رسد، چون ما اینجا رسیدیم کجا رویم؟ پس چهل روز آنجا مقام کرد، و کارها پدید آورد، و بیشتر اهل آن ده بر دست شیخ توبه کردند، و همه اهل ده مرید شیخ گشتند.

اسرار التوحید

تلخیص و ترجمه از متن عربی

بقلم: خدا بخش داور نژاد

تاریخ جرجان و نویسندہ آن

نویسنده: شیخ عبدالرحمان بن یحیی الیمانی

ویراستار: دائره معارف عثمانی - حیدرآباد دکن. (هندوستان)

بی‌گمان، آنچه ملت‌های مسلمان جهان را، از دیگر ملل گیتی جدا و بساز شناخته می‌سازد؛ کوششی است که در راه نگاهداری تاریخ پیشینیان خود و گزارش احوال و بازمودن آثار دانشمندان خویش، ابراز میداشته‌اند و نخستین سبب، درپیش گرفتن چنین روشی، این بوده‌است که آنها در نگاهبانی از دانش «دودمان‌شناسی» و پاسداری از تاریخ امت‌های اسلامی و ارج نهادن به گنجینه‌های دینی، پیوسته بکوششی همواره پویا، دل‌بستگی داشته‌اند و تا آنجا که امکان‌پذیر مینموده، در بازشناختن روایت‌های درست و سره، از روایت‌های نادرست و ناسره، کوشا بوده‌اند؛ از این‌روی تنها، در نزد آنان میتوان باثباتی بسیار، دست یافت که درباره پاسداران دانش، نگارش یافته و احوال و اقوال راویان و ناقلان احادیث را، متضمن شده است.

گرچه دانشمندان اسلامی، در قرون پیشین، در نوشته‌های خود، بدرج نامهای بزرگان دیار خویش و گزارش زندگی آنها و زمان زاده شدن و درگذشت ایشان که برای آنها میسر می‌بوده - و ثبت مطالب دیگری از این دست - بسنده میکرده‌اند، ولیکن نویسندگانی که در قرون اخیر بوده‌اند؛ در آثار خود، نه تنها بنقل پژوهش‌های پیشینیان همت بسته‌اند؛ بلکه چون توجه و استقیال مردم را، باینگونه آثار دویافته‌اند، تالیفات خویش را، با نظم و ترتیبی دل‌پذیر آراسته‌اند و در جمع‌آوری اسناد و مدارک - برای اینکه نوشته‌های خود را، هرچه مقبول‌تر گردانند - تا آنجا مجاهدت

کرده‌اند که خواستاران این دانشسها، در پاسداری از آنها، از هیچ‌گونه جدیتی، باز نایستند؛ و چنین برداشتی همانا بدین جهت است که بسیاری از تألیفات متفکران اسلامی، در وقایع شوم و دلخراشی که بملت‌های مسلمان، از فتنه تاتارها - در شرق - و هجوم صلیبیان - در غرب - روی نموده از میان رفته و نابود شده است.

با اینهمه خفتگی و خاموشی دیرپا و عمیقی که چندی بعد روی داد و چند قرن پائید؛ گرچه باعث آمد که دگر باره پژوهندگان، خامه بدست گیرند و به تنظیم و تدوین افکار بزرگان و اندیشه‌مندان پیشین بپردازند ولیکن بر اثر رنجیدگی از اینگونه هجومها - که همچنان خاطر آنها را آزرده و مذاق جان آنان را تلخ میداشت - این بار از دانش دین و دیگر دانشهایی که در همین رده میبود؛ تنها بمختصری که از دانشمندان روزگاران نزدیک بازمانده بود؛ اکتفا کردند و اثری چند در «فقه» و همانندهای آن بیادگار نهادند ولی در زمینه پژوهش مطالب در کتابهای دانشمندان که در قرون گذشته میزیسته‌اند و یا کتابهایی که در دانش «رجال‌شناسی» از این پیش‌نوشته شده بود؛ سستی ورزیدند.

تألیف کتب تاریخ و شرح احوال

از گروه مورخان که بنوشتن تاریخ و گزارش احوال بزرگان همت گماشته‌اند؛ نخستین کسی که شناخته شده «لیث ابن سعد الغمهی» دانشمند مصری بوده که لقب «امام» داشته است؛ از این مورخ دانشمند - که بسال ۹۴ زاده شده و در سال ۱۷۵ هجری قمری درگذشته - کتابی در تاریخ بجای بوده که «ابن‌الندیم» در اثر خویش «الفهرست» صفحه ۲۸۱ - از آن یاد کرده است.

پس از وی از امام عبدالله بن المبارک المروری (و- ۱۱۸ ف - ۱۸۱) دانشمند خراسانی و ولید بن مسلم دمشقی (و- ۱۹ ف- ۱۹۵) دانشمند شامی، یاد کرده‌اند.

«ذهبی» مورخ نامی، در اثر معروف خویش «تذکره الحفاظ» (جلد اول - از صفحه ۲۷۸ بعد) از تألیفات بسیاری نام می‌آورد که

برشته‌های گوناگون اختصاص داشته‌اند:
 نخست: معاجم الشیوخ که بگزارش احوال و افکار بزرگان،
 از هر دیاری مخصوص بوده است.
 دوم: تواریخ‌الجامعه که در آن‌ها نیز، از احوال و افکار بزرگان
 یاد شده است.

سوم: گزارشهایی است از احوال راویان کتابها.
 چهارم: کتابهایی است که به «ثقات» ناقلان حدیث ویژه
 گشته است.
 پنجم: کتابهایی است که در آن به «ضعفاء» از ناقلان حدیث،
 اشارتی رفته است.

و گروه ششم کتابهایی است که درباره بعضی از سرزمین‌ها
 و تاریخ آنها، نگارش یافته و درین رشته، کتابهای بسیاری تألیف
 شده است؛ ولی باید دانست که در آغاز، چون شهرهای بسیاری
 بتصرف مسلمانان، درنیامده بود؛ لاجرم عدد تألیف درین زمینه نیز،
 اندک مینمود، ولیکن همینکه همگام باگذرای زمان، شهرهای بسیاری
 گشوده شد و ساکنانش باسلام، گرویدند؛ تألیف کتاب درخصوص
 تاریخ اینگونه شهرها هم فزونی گرفت و رفته‌رفته آثار پراچی از
 نویسندگان دانشمند را شامل شد؛ چرا که این نوع تألیفات دارای
 محاسن فراوانی است و برای پژوهشگران، درین روزگاران و
 روزگارانی پیش از آن، بسی گرانقدر شمرده میشود و این بدان
 سبب است که چون نویسندگان این رشته از کتابها، بیشتر ساکن
 همان دیاری بوده‌اند که تاریخ آنرا، نگاشته‌اند؛ بناچار در احوال و
 آثار بزرگان و متفکران دیار خویش، بدقت بررسی کرده و مواد
 لازم را نیز، برای عرضه داشت اثری شایسته اعتماد، در اختیار
 داشته‌اند.

چه‌آنکه از یکسو باسناد و مدارک موردنیاز، دست‌یازدیده‌اند
 و از دیگر سو، بسیاری از مسائل و مطالب را بچشم دیده و یا
 بگوش شنیده و اینهمه را پس از پیراستن و پس از بازشناختن خطا
 از صواب، قلمبند کرده‌اند و از چنین دیدگاهی است که پژوهندگان

روزگار ما و جستجوگران پیش از آنها، باین دسته از تاریخها بیشتر تکیه میکرده‌اند و معتقد بوده‌اند که چون نویسندگان این نوع تاریخها، اغلب از ساکنان همان سرزمین بوده‌اند؛ بی‌گمان از احوال مردم و رویدادهای دیار خویش، از دیگران آگاه‌ترند و چون بیشتر آنها، از بزرگان قوم بوده‌اند و با دیگر بزرگان آن سامان، آمیزش داشته‌اند؛ نوشته آنها بمنزله خبری است که بگوش خود شنیده‌اند و واقعیاتی است که بچشم خویش دیده‌اند و این خود باعث آنست که هر پژوهشگری، باآلار آنان در کمال اطمینان بنگرد و آنها را از اشتباه و لغزش درامان، بداند که از جمله این تاریخها میتوان از تاریخ بغداد، تاریخ دمشق، تواریخ حلب، تواریخ بصره و کوفه، تواریخ شهرهای خراسان و ماورالنهر و شهرهائی از این دست همچون مرو، نیشابور، هرات، ری، همدان، بخارا و اصفهان و جز آنها... سخن گفت.

خاورشناس بلندآوازه «بروکلمان» که در کتاب خویش با عنوان «آداب اللغة العربیه» این مطالب را مورد بررسی قرار داده است؛ در مجلد اول - چاپ دوم - صفحات ۴۰۰ تا ۴۱۷ پیرامون گروهی از اینگونه مؤلفات، آنها را «التواریخ المحليه» نامیده و چنین نوشته است:

«آسان کردیم فرو باریدن دانش را، بسوی دانشمندان، از رهگذر یکی از اینگونه تاریخهای محلی که این کتاب گرانقدر «تاریخ جرجان» است.»

تاریخ جرجان

این کتاب، بهمین نام «تاریخ جرجان» شهرت داشته، چنانکه درآغاز نگارش در پشت جلد آن هم بهمینگونه نوشته شده و در آغاز هر بخش از این کتاب نیز، همین عنوان، بتکرار آمده است ولیکن در صدر هر بخش آن نوشته شده: «کتاب شناخت دانشمندی که در جرجان میزیسته‌اند» (کتاب معرفة علماء اهل جرجان). و «ابن السمعانی» در «الانساب» از آن با عنوان «الجرجانی»

یاد میکند و مینویسد:

«این نام منسوب است بشهر «جرجان» که شهری آبادان و نیکو بوده و بهمت «یزیدبن‌المهلب» بسروزگار خلافت «سلیمان‌بن عبدالملک» گشوده شده است. از این شهر در گذشته و حال، دانشمندان بزرگی برخاسته‌اند که «ابوالقاسم حمزه‌بن یوسف‌السهمی الحافظ گزارش زندگی آنها را در مجلدی گرد آورده و همراه با تاریخ جرجان تدوین کرده است...»

«یاقوت‌الحموی» در «معجم‌البلدان» آنرا «تاریخ جرجان» خوانده و «حاجی‌خلیفه» در «کشف‌الظنون» نوشته است:

«تاریخ جرجان - تألیف علی‌بن محمدالجرجانی معروف به (ادریسی) و تألیف حافظ ابی‌القاسم حمزه‌بن یوسف‌السهمی...»
و پیش از آن هم، این مجموعه «تاریخ استرآباد» تألیف ابی‌سعید‌الادریسی و تألیف حمزه‌السهمی خوانده شده بود.

چنانکه گذشت و معروف است تنها «تاریخ استرآباد» را «ابی‌سعد عبدالرحمان‌بن محمدالاسترابادی» معروف به «ادریسی» تألیف کرده و بهمین سبب است که «ابن‌السمعانی» در رده «الاسترابادی» از آن نام می‌آورد و «یاقوت‌الحموی» و دیگران هم، بدینگونه، از این کتاب، سخن می‌گویند.

ولیکن تاریخی که «حمزه‌بن‌یوسف» گرد آورده و ضمن آن از «جرجان» هم سخن گفته، مربوط بسرزمینی گسترده میشود که «استرآباد» هم از توابع آن، بشمار میرفته است. برای تأیید این مطلب باید بگفته «حمزه‌بن‌یوسف» توجه کرد که میگوید:

«کتابی که من بنیان نهاده و تدوین کرده‌ام نه تنها بدانشمندان شهر جرجان و سرزمین جرجان مخصوص میگردد بلکه بدانشمندان استرآباد و آبسکون (= ساری کنونی) و روستاها و دهستان و رباط دهستان میان این دو و تمام مناطقی را دربرمیگیرد که بجرجان بزرگ، منسوب است.»

و در مورد ترتیب فصول این کتاب، باید گفت:

مؤلف خود، به پیروی از پیشینیان، آنرا بچهارده بخش تقسیم

کرده که هر بخش آن درسی و چند صفحه از صفحات چ اپی، گنجینه شده است.

کتاب پس از ستایش آفریدگار بیهمتا و عرض اخلاص به پیشگاه پیامبر راستین(ص) و دودمانش، بفصل هائی اختصاص مییابد که به «جران» تعلق دارد و ضمن آن از فتح جرجان، ورود اصحاب و تابعان بآن شهر، پیوندهای دودمانی «یزید بن المهلب» فاتح جرجان و فرزندانش، سنده حدیث هائی که وی منتسب میگردد؛ رفتار و کردارش و بعد کارگزاران دولت «اموی» در جرجان، نامگذاری فرگت های جرجان بزرگاران آنان و بعد از آن عده ئی از خلیفه های عباسی که وارد جرجان شده اند و سپس کارگزاران دستگاه خلافت عباسی که در جرجان بحکمرانی نشستند؛ سخن میرود، که این قسمت ها، بیش از ده صفحه چابی کتاب را شامل میشود؛ آنگاه مؤلف گزارش زندگی دانشمندانی را که نامشان درین کتاب آمده است؛ آغاز میکند و آنرا به ترتیب حروف الفباء و تنها بر حسب حرف نخستین نام هر یک از آنها، منظم میسازد؛ سپس گزارش زندگی دیگر دانشمندان را بر حسب «کنیه» آنان درین این فصول، می آورد و پس از آن زندگینامه بانوان حدیثگوی را می نویسد و آنگاه فصلی را به تشریح کلماتی ویژه میگرداند که تلفظ آنها با واژه «الجرجانی» همانندی دارد و در همین فصل بگزارش زندگی کسانی میپردازد که «نسبت» آنها با واژه هائی از اینگونه مشخص شده است و در پایان این فصول گزارش زندگی گروهی را برمینگارد که از «تاریخ استرآباد» تألیف «ادریسی» بدست آورده است، بدین منظور که اگر نام کسی از قلم افتاده در تألیف او، آمده باشد و اگر نامی مکرر میشود، پژوهشهای وی سودی بیشتر را، حائز آید و درین موارد هم، ترتیب حروف را رعایت میکند و در خاتمه این فصلها نیز، گزارش زندگی عده ئی را برمیافزاید.

چگونگی نسخه اصلی

از این کتاب، تنها یک نسخه وجود دارد و در تمام جهان

نسخه دیگری از این کتاب بدست نیامده است و تنها نسخه اصلی کتاب نیز در یکی از دانشکده‌های وابسته به دانشگاه «اکسفورد» بنام دانشکده «بودلین» در (انگلتر) با شمارهٔ لاد (۶۷۶) محفوظ است. بربرگ سفیدی از برگهای کتاب بزبان انگلیسی تصریح شده که این کتاب بخزانه «ویلیام لاد» اسقف اعظم کلیسای مشهور «کانتوبری» و رئیس دانشگاه اکسفورد در سال ۱۶۳۸ میلادی تعلق دارد. شرح و تفصیل چگونگی این نسخه در فهرست کتابهای خطی که بزبان عربی و متعلق به دانشکده بودلین است و در مجلد اول صفحه (۷۴۶) درج شده و خاورشناس بزرگ و دانشمند بلندم تبه «پروفیسور کرنکو» معاون دائرة المعارف العثمانیه، آنرا برای این مؤسسه تحصیل کرده است. نسخهٔ اصلی کتاب بسوسیله ایشان عکس برداری شده و بصورت «میکروفیلم» در اختیار دائرة المعارف العثمانیه در حیدرآباد دکن (هندوستان) گذاشته شده است. این نسخه مشتمل است بر (۲۲۴) ورقه بقطع $4\frac{1}{4} \times 7$ - اینچ و هر صفحه آن (۲۱) سطر دارد که بخط نسخ زیبا و روشنی نوشته شده است.

بر پشت جلد نسخه - یعنی نخستین برگ آن - نام کتاب و نام مؤلف و صورت کسانی که آنرا استماع کرده‌اند؛ نوشته شده است و برحواشی صفحه اول آن، با خطهای گوناگون، نام کسانی که کتابرا در ملکیت خود داشته‌اند و یا آنرا مطالعه کرده‌اند و یا از آن مطالبی نقل کرده‌اند و یا از آن فایده بر گرفته‌اند آمده است و در پایان کتاب برورق (۲۲۴/ب) نسخه بردار نام خود و تاریخ نسخه برداری را نوشته که چنین است:

«نوشت آنرا بندهٔ تهیدست بسوی رحمت پروردگارش - محمد بن نصرالله بن علی الناسخ - و آسوده شد از نوشتن آن در بیست و پنجم ماه صفر سال ۶۸۹.»

و آنچه درین نسخه از شنیده‌ها آمده، تماماً بخط اصل نقل شده و با آنکه با افراد گوناگونی نسبت دارد، با اینهمه بتاریخ استماع تصریح شده که این بر تاریخ کتابت نسخه، تقدم دارد و

چنین استنباط میشود که مؤلف آن «حمزّه بن یوسف السهمی» از سال (۴۱۹) هجری قمری نوشتن کتاب را آغاز کرده است و گفتنی است که بعضی از نامها و نام دودمانها، شگفت‌انگیز، بنظر میآید چرا که واژه فارسی است و آنها را در مآخذی که در دست است، نمیتوان یافت و نیز درین کتاب نام بسیاری از دودمانهاست که نسبت آنها بروستاها و سرزمینها و ناحیهها و مناطقی که باجران و استرآباد، پیوند دارد، میرسد که برای ما آشکار نیست والبته مشهور هم نیست و بهمین جهت تمام آنها، ضمن فهرستی در پایان کتاب آورده شده، چرا که هم نادر و شگفت‌انگیز بوده است و هم بدین نظر که تکمیل فایده را، سبب شود.

در پایان کتاب زیاداتی است که البته بمتن کتاب ملحق نشده است و مهمترین آنها قطعه‌ئی است که در کتاب «ابن‌شاهین» دیده شده و قصیده‌ئی است با سند آن و با قافیه «فاطمینی تجلانی» که در آخر کتاب با عنوان «الزیادات» ثبت شده است.

مؤلف تاریخ جرجان

هنگامی که سپاهیان اسلام، شهری را میگشودند و ساکنان آنرا به پذیرفتن اسلام، فرا میخواندند تنی چند از مردم خاندانهای نامی عرب را هم در آن مناطق ساکن میکردند که راهنمای مردم در فراگرفتن آئین اسلام باشند و گاه نیز از سران قبایل عرب، مردمی که فریفته فراوانی نعمت و رفاه و آسایش، در سرزمینهای فتح‌شده، بودند، خود بمیل و اختیار در آن مناطق مسکن میگزیدند. «عاص» که فرزند بزرگترش «عمرو بن عاص» در جهان اسلام، شهرتی بسزا دارد، فرزند دیگری هم داشت که نامش «هشام بن عاص» و از یاران نبی اکرم (ص) بود.

نواده این مرد که «موسی بن ابراهیم بن محمد بن احمد بن عبدالله بن هشام بن العاص» نامیده میشد برای نخستین بار در جرجان بزرگ رحل اقامت افکند. از وی پسری بدنیا آمد که «ابراهیم» نام گرفت. پسر ابراهیم «یوسف» نام داشت و «ابوالقاسم حمزّه بن یوسف»

فرزند همین شخص اخیر است.

تاریخ تولد مؤلف تاریخ جرجان، بدرستی معلوم نیست ولی شواهدی در دست است که براساس آنرا میتوان بتقریب واحتمال، پنداشت که وی بسال (۳۴۵) هجری قمری در جرجان، از مادر زاده شده است.

بدین روزگاران جرجان شهری بزرگ و آباد بوده و بداشتن حافظان حدیث و حدیث‌گویانی بزرگ همچون «ابن عدی» و «الاسماعیلی» و «القطربی» وهماننده‌های آنها، شهری ازجمله بشمار میرفته است و «حمزة بن یوسف» این فرصت را مغتنم شمرده و از آن بکمال بهره برگرفته، تا بدان پایه که خود محدثی بلندآوازه بشمار آمده است. او برای اولین بار بسال ۳۶۸ هجری قمری، راه سفر در پیش گرفت و باصفهان، ری، نیشابور، غزنه و دیگر شهرهای خراسان بزرگ و اهواز و شهرهای دورتر از آن سفر کرد و گنجینه خاطر خویش را گرانبارتر ساخت. آنگاه بسرزمین‌های عراق، شام، مصر و حجاز روی آورد و در مکه و بصره و کوفه و بغداد و عکبرا ورقه و دمشق و عسقلان و دیگر جایها، باستماع حدیث نشست. استادان «حمزة بن یوسف» بسیارند و از آن جمله میتوان از «المعر ابو عبدالله بن ایوب بن ماسی البغدادی» و «ابن عدی الجرجانی» و «امام ابوبکر احمد بن ابراهیم الاسماعیلی» و «ابن مقری الاصفهانی» و «ابن الزیات البغدادی» و «ابوبکر احمد بن عبدان الشیرازی» یاد کرد و نیز بسیاری از سرآمد محدثان همانند «امام ابوالقاسم القشیری» از وی، بنقل حدیث پرداخته‌اند.

مؤلف تاریخ جرجان، مردی بود با دانشی وسیع و اطلاعاتی فزاینده که روایات بسیاری از او بیادگار مانده است و از تأمل و بررسی در همین کتاب «تاریخ جرجان» - که یکی از آثار اوست - وسعت دانش و احاطه وی بردانشهای روزگارش بخوبی آشکار میشود و نشان میدهد که در نقل حدیث و روایت، تا چه پایه بدرستی و استواری آن، پای‌بند بوده است. از حمزة بن یوسف - السهمی، بجز کتاب «تاریخ جرجان» کتب دیگری نیز باقی بوده که

اکنون هیچ‌یک از آنها، در دست نیست و تنها در آثار دیگران، از مؤلفات وی، سخن رفته که از آن جمله‌اند:

۱- شرح احوالی که از استادان خویش نوشته بود که از آن در (اللالی‌المصنوعه) یاد شده است.

۲- کتاب الاربعین- که پیرامون فضائل «عباس» عموی نبی اکرم (ص) نوشته بود که از آن «حاجی‌خلیفه» نویسنده «کشف‌الظنون» سخن گفته است.

۳- پرسش‌هایی است که از «الدارقطنی» در زمینه «جرح و تعدیل» کرده و اثر مشهوری بوده که «خطیب» در «تاریخ بغداد» بسیاری از مطالب آنرا، در اثر خود آورده است.

«حمزه بن یوسف» بی‌گمان در جرجان، جایگاه زندگی نیاکانش پرورش یافته و در آنجا از آنها فن «وعظ و خطابه» را فرا گرفته است، ولی مرگش در شهر نیشابور روی داده است، و معلوم نیست که مؤلف تاریخ جرجان برای انجام دادن کاری و برآوردن نیازی بدانجا رفته و یا در اواخر عمر خویش، بطورکسانی بشهر نیشابور نقل مکان کرده بود؟

در «تهدیب تاریخ دمشق» آمده است که:

«حمزه بن یوسف اَنَسَه‌بی، در نیشابور بسالی درگذشت که در همان سال «تعلیق» نویسنده «التفسیر» چشم از جهان فرو بست و این واقعه سال چهارصد و بیست و هفت (۴۲۷) هجری قمری، روی داد. «ابن‌الاثیر» در تاریخ خود، ضمن نقل وقایعی که در سال ۴۲۶ هجری قمری روی داده است؛ مینویسد: «درین سال، دارا فرزندمنوچهر فرزندقابوس فرزندوشمگیر - امیر جرجان - بر سلطان مسعود غزنوی فرزند سلطان محمود غزنوی، عصیان کرد و سلطان مسعود بجرجان لشکر کشید و بروی چیره شد.»

شاید این واقعه در خارج شدن «حمزه بن یوسف السهمی» از جرجان و ورودش به نیشابور، دخالت داشته است.

شهریار شجاع

کوشه‌ای از رابطه اشرف پهلوی با مردان سیاسی روز

نامه‌های رزم‌آرا به اشرف پهلوی

● وکلای مجلس «طبق صورت» انتخاب شده‌اند

● کابینه ساعد معرفی نشده محکوم به مرگ است

تاریخ عناصر ایران، سرشمار از فراز و نشیبها،
توطئه‌ها و دسیسه‌ها، و زوایای تاریک و مبهم است که
بررسی هر گوشه آن، میتواند راهگشای پژوهندگان
تاریخ این میهن کهنسال باشد.
نام اشرف پهلوی، خواهر توأم آن محمدرضاشاه،
از جمله نام‌هایی است که در دو سه دهه گذشته، با
همواره، با قدرت و نفوذ فراوان و در موارد بسیار، با
رویدادهای حساس، و گاه با توطئه‌ها و دسیسه‌ها،
همراه بود.

نقل میکنند که او، گاهی که از کارهای برادر
خشمگین بود، به اطرافیان میگفت «امر سنگام آفرینش،
میان من و برادرم، کمی تغییر روی میداد، آنوقت میدیدید
که ایران را با چه قدرتی اداره میکنم» که اشاره‌اش به
ضعف و محافظه‌کاری شاه بود و قدرت و بسی‌پروائی
خویش، که یعنی او باید زن آفریده میشد و من مرد.
هرچه هست، ارتباط اشرف پهلوی با بسیاری
از رویدادهای مهم تاریخی، در نیم قرن اخیر، انکار-
ناپذیر است. شایعات بسیاری درباره رابطه او، با رجال
پیشین، ورد زبانها بود و او، خود در این مسائل
سخت بی‌پروا مینمود و ابائی نداشت که حتی در مجامع
عمومی با افراد بیگانه دیده شود.

و هم طبیعی است که قدرت‌جویان فرصت‌طلب
میکوشیدند از راه ایجاد رابطه با منابع قدرت، به‌امیال
خویش جامه‌عمل بپوشند، و در این رهگذر، آنانکه در

ارتباط با اشرف پهلوی قرار میگرفتند، به مصداق به يك كرشمه دوکار عمل میکردند.

سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا، در سالهای آخر دهه سی، از مردان معروف نظامی و سیاسی ایران بود که با اشرف پهلوی رابطه نزدیک داشت، که آنچه میخوانید، نامه‌هایی از رزم‌آرا به اشرف پهلوی است، که زوایای تاریکی از تاریخ آن سالها را روشن میکند. این نامه‌ها را سپهبد رزم‌آرا هنگامی نوشته که رئیس ستاد ارتش بود و به‌کرسی صدارت عظمی چشم داشت و با وجود اینکه شاه نسبت به او خوشبین نبود، سرانجام به این هدف دست یافت، و چنانکه میدانیم فرجام کار او ناکامی و مرگ بود که پیامدهای مهمی مانند ملی شدن نفت ایران را بدنبال داشت.

نقل متن همه نامه‌ها، از حوصله این صفحات خارج است، که همه مطالب آنها نیز جالب نخواهد بود، و آنچه که برگزیده شده، بخشهای مهم آنها است:

«عزیز مهربانم!

مهر و محبت علاقه حقیقی و واقعی با مرور ایام ظاهر شده اثرات خود را بروز میدهد. من هنوز کاغذ روز گذشته تو را که در لحظه حرکت نوشته و مرا برای يك عمر مرهون ملاحظت کرده‌ای، میخوانم هر قدر بیشتر در عبارات آن دقیق می‌شوم از طرز فکر و توجه تو لذت برده و برایمان من افزوده میشود... انشاءالله که

۱- نامه‌ها با کلمات «حاجیعلی رزم‌آرا» که بخط نستعلیق در گوشه راست بالا کلیشه شده و «دوره... ماه... ۱۳۱» در سمت چپ که با حروف چاپخانه چیده‌اند، و بخط شخص سپهبد رزم‌آراست و ظاهراً هنگامی نوشته شده که اشرف پهلوی در سفر هند بوده است.

شب را بخوبی گذرانده و خوب خوابیده‌ای... من وقتی، در روزنامه‌ها راجع به تو مزخرفاتی میخواندم، ولسی وقتی افتخار شناسائی تو را حاصل کردم دیدم بشر چه اندازه بغلط رفته و بد فکر میکند... من که در عمر خود جز راه و رسم نظامی رویه و طریقه نداشتیم... بدان من اهل مدهنه و گزاف‌گوئی نیستم ولی خوبی و استحکام تو مرا این قسم معتقد کرده‌است... پرستنده
تو.

۲۷۸۱۹

امضا

در نامه دیگر، رزم‌آرا خبرهایی درباره تشکیل کابینه نازه و اوضاع و احوال تهران داده و مانند نامه پیش ضمن ابراز احساسات عاشقانه، نوشته است :

«عزیز مهربانم مدتی است که خوشوقتی و مسرت عادی از من سلب شده... تمام فکرم بطرف تو است که کجا هستی، چه میکنی. فقط خیلی خوشوقت همیشه‌م اثر میدانستم از مسافرت خود راضی هستی... از تو خبری ندارم تا امروز که روز ۲۴ آذر است^۲ طیاره مراجعت نموده و جز يك تلگراف تو از دهلی تلگراف دیگری ندارم... برادر گرامت^۳ زکام سختی دو روز است میباشد. کابینه را در نظر گرفته‌اند، شاید فردا معرفی شود، بشرح زیر منصورالسلطنه. طاهری مشاور. حکمت، خارجه. اقبال، راه. گلشانیان، دارائی. صدر. دادگستری. احمدی، جنگ^۴... مجلس در فکر آنست که بالاخره که معرفی خواهدشد. تا کابینه رسماً معرفی

۲- سال ۱۳۲۷.

۳- ظاهراً منظور محمد رضا شاه است.

۴- روز ۲۷۸۲۵ ساعد مأمور تشکیل کابینه شده بود.

نشود عکس‌العمل آن معلوم نیست، عینکسی^۵ را چند روز یکمرتبه ملاقات میکنم، هنوز کار او معلوم نیست. خارجی‌ها اقدام تازه‌ای ندارند. مادر و خواهر شما به رشت رفته‌اند. روزنامه‌ها ساکت هستند خلاصه آنها را ملاحظه میفرمائید. بطورکلی موضوع جدیدی نیست جز گلایه من و انتظار دائم من تا چه کند همت والای تو. بانتظار زیارت مرقومات عزیزت ۲۷ و ۲۸ و ۲۹.»
پرستند تو امضا

در نامه بعد، رزم‌آرا از دروغ‌ها و حقه‌بازیهای پشت پرده سیاسی نهران سخن میگوید و باز در متنی از سخنان عاشقانه، اوضاع روز را به اجمال برای اشرف شرح میدهد، نکته جالب در این نامه اینست که سپهبد رزم‌آرا، مرد قدرتمند آن روز ایران، نمی‌داند نامه‌هایی که هر روز برای اشرف، که او نیز در نزدیکی‌های رأس هرم قدرت قرار دارد، مینویسد، بدست او میرسد یا نه. در چنین اوضاع و احوالی تردید نیست که رزم‌آرا حساب احتمالات را هم ندیده نمیگیرد و می‌کوشد در نامه‌های خود مسائلی را مطرح نکند که باصطلاح دستش روشود و چه بسا که حتی نعل وارونه هم میزند و در همان حال که از عشق و صفا و صمیمیت سخن می‌گوید، به معشوقه قدرتمند اعتماد ندارد و سفره دل را آنچنان که هست در پیش روی او نمی‌گشاید:

«عزیز مهربانم پس از روزها انتظار امروز درست ساعت ده بود که از منزل شما تلفن شد کاغذی برای من رسیده. آیا می‌دانی چه وجد و نشاطی برای من حاصل شد... چه خوشوقت شدم که از زندگانی چند روزه خود در آن نقاط خوشوقت و مشغوف هستی خود این

۵- ظاهراً منظور عبدالحسین هزیر است که کابینه‌اش تازه ساقط شده و لابد در انتظار پست تازه‌ای بود. هزیر بعداً به سمت وزیر دربار تعیین شد.

برای من سعادت‌تی است... نوشته بودی هنوز بفکر تو هستم یا خیر قلب تو از من سنگ‌تر است. این قسم نیست؟ من تا امروز هم تلگراف زده، هر روز شرحی برای تو نوشته‌ام، حال به تو رسید یا نه نمی‌دانم... از اوضاع بخواهی... امروز کابینه معرفی شد و شروع به کار نمود، از حالا وکلا مخالف هستند... حالت برادر گرامی تو بهتر و نسبتاً خوبتر است... دروضع تغییری حاصل نشده عینکی^۶ را هنوز ممکن نشده که بر جای خود استقرار دهند. خارجی‌ها با وضع سابق هستند. شمالی‌ها^۷ قدری نرمتر بنظر میرسند... امروز هم عده‌ای باز مرا ملاقات کردند ملاقات با این اشخاص سوهان‌روح است ولی چکنم چاره‌ای ندارم. باورکن جز دروغ و حقه‌بازی و جز تظاهر خبری نیست... نکته‌ای در کاغذت بود که شاید ماها بهمانی. واقعاً این قسم در نظر داری، ما که تسلیم هستیم، اما چنین تصمیمی نگیر قدری هم به قلب خود رجوع کن... باز یکدنیا از تو تشکر میکنم که بفکر من بوده چند سطر نوشتی و روح مرا شاد و مشعوف ساختی.

۲۵/۸/۲۷ قربانت» امضاء

نامه دیگر که نسبتاً طولانی‌تر است شامل نکات جالبی ازوضع آنروز ایران است، در این نامه، رزم‌آرا از احتمال نخست‌وزیری علی منصور (منصورالملک) سخن میگوید و دشمنی خود را با آیت‌الله کاشانی و قوام‌السلطنه پنهان نمیکند. ظاهر نامه چنان است که گویی رزم‌آرا خود نیز با کابینه ساعدنظر دوستانه ندارد، درحالی که تلخیصاً منصورالملک را می‌ستاید:

«عزیز مهربانم. شب است تازه از اداره بمنزل

۶- منظور ظاهراً هژیر است.

۷- اتحاد شوروی.

آمده و بفکر تو و برای صحبت با تو قلم در دست گرفته
 این چند سطر را می نویسم... عزیزم دنیا وضع خاص و
 مناظر غریبی دارد. در این دنیا جز زجر و صدمه جز
 تحمل شدائد خبری نیست. من در زندگانی خود تمام
 را در زحمت و مصایب فراموش نشدنی بوده. فقط
 جریانات اخیر مرا متوجه عالم جدید و احساسات نوینی
 کرده. آیا می توانی فکر بکنی که من از زندگانی پر مشقت
 این مدت خود لذت نبرده و شعفی حاصل نکرده‌ام. من
 در زندگانی خود جز دورویی، حقه بازی، تظاهر، دروغ
 چیزی ندیده. کمتر محیط مهر و محبت، صفا و وفا
 دیده‌ام... عزیزم روزگار غریبی است، همیشه آنچه
 انسان انتظار ندارد پیش آمد میکند، ولی آیا میتوان کاری
 کرد. خیر بایستی سوخت و ساخت... کابینه جدید
 تشکیل شده ولی هنوز بمجلس معرفی نشده، و کلاً با
 آن مخالف هستند بمناسبت سه نفر از وزراء سپهبد
 احمدی، طاهری، صدر. حال تا فردا این اختلاف و اشکال
 مرتفع شود یا خیر نمیدانم، ولی من استحقاقی در این
 دولت ملاحظه نمیکنم. مثل آنستکه معرفی نشده مرحوم
 شود. پس از این دولت منصورالملک (یک کله ناخوانا)
 خیلی تلاش مینماید تا چه حد موفق شود نهید؛ من ولی
 خیلی توجه عموم بطرف او میباشد. عزیزم بـ رادرت
 سلامت، خوش، وضع تقریباً مثل سابق، تحریکات سید
 کاشانی- قوام بقدرت خود باقی میباشد. از دور دست
 تو را بوسیده تو را به خدا میسپارم. قربانت ۲۷/۸/۲۷»
 امضاء

نامه بعدی رزم آرا به اشرف حاکی از درهمی وضع سیاسی در
 تهران و نگرانی رزم آرا است، و جالب اینکه در نامه خود از موافقت
 «ارباب» با کابینه منصور سخن میگوید که به احتمال، منظور یک
 دولت خارجی، و شاید هم شاه، است:

«امروز روز ۲۹ رز ۲۷ است، الساعه تلگراف عزیزت را زیارت کردم... خداکند زودتر مسافرت خاتمه پیدا کند، چه در این مدت خیلی چیزها شنیدم که با حضور شما قدرت درک آنرا نداشتم؟! از حال من بخواهید با توضیح بالا سؤالی نخواهد داشت. از اوضاع بخواهید کابینه ساعد هنوز معرفی نشده، و کلاً کلاً مخالفت دارند و حتی ممکن است معرفی نشود. تمام جدیت برای آوردن منصور است. حتی ارباب هم با این فکر شاید موافق باشند. هژیر سلامت و شرحی خودش نوشته که تقدیم میشود. در هر حال اوضاع خوب خیلی نیست، خیلی آشفته و درهم است، برادر عزیز شه‌چند روز زکام شدید بوده، ولی لله‌الحمد بهبودی حاصل فرمودند، مادر و همشیره شما هنوز در پهلوی هستند گویا امروز مراجعت خواهند کرد. هوا تدریجاً سرد میشود. هوای آنجا قطعاً خوب است. چه سعادت‌ی بود اگر منم در آنجا راهی داشتم... چون وقت پست دیر شده بهمین مختصر اکتفا کرده از دور دست شما را بوسیده سعادت و سلامت شما را خواهانم. پرستنده شما»

امضاء

این بخش از نامه‌های رزم‌آرا به اشرف، در سال ۲۷ که بهمن ماه آن سال، مصادف با ماجرای تیرخوردن شاه در دانشگاه تهران است، در تاریخ ۲۹ آبانماه پایان مییابد و می‌دانیم که این ماه‌ها، تا نوزده سال ۲۸، ماههای پرتلاطم سیاسی ایران بود، بدنبال تیر خوردن شاه، در دانشگاه تهران، حزب توده غیرقانونی اعلام شد و عده زیادی دستگیر شدند و پس از آن بود که انتخابات مجلس و بلافاصله انتخابات مجلس مؤسسان انجام گرفت و در مجلس مؤسسان شاه با تغییراتی در قانون اساسی بر اختیارات خودافزود. نخستین نامه سپهبد رزم‌آرا به اشرف، در سال ۱۳۲۸،

بتاریخ بیستم فروردین ماه این سال است، و نشان میدهد که نامه‌های هرروزه او بدست اشرف نرسیده و یا شاید رسیده و اشرف چنین وانمود کرده است:

«عزیز مهربانم. امروز روز سعادت و خوشی بزرگی برای من بود، چه صبحی، پس از آنکه بدفتر خود وارد شده و مشغول کار شدم غفلتاً دیدم غضنفری آمده و یک پاکتی را خیلی با طرز خاصی بمن میدهد، جلب توجه مرا کرد، به کاغذ توجه کردم اسم قشنگ و طلائی شما را روی پاکت دیدم، خودت می‌توانی حدس بزنی که چه حد وجد و سرور، چه اندازه مسرت و خوشوقتی برای من ایجاد کرد، چه این اسم درتلب نشسته... مندرجات کاغذت خیلی بیش از احساسات اولیه مرا تحریک کرد، چه مطلع شدم با آنکه من مرتباً همه روزه برای تو نوشته و ترا از جریانات مطلع کرده بودم ولی کاغذها بتو نرسیده و تو کوچکترین خبری نداری، چرا این قسم شده من نمیدانم. چه با طیاره و موقع حرکت همسیره شما یک پاکت با پست و یکی توسط هایده تقدیم شده، روز سه‌شنبه گذشته باز شرحی نوشته شده هر دو روز یکمرتبه تلگراف شد. من پس از خواندن کاغذت دیدم با همه گله‌هایی که من از نوشتن و عدم توجه شما داشتم شما شکایت کرده و شما اظهار عدم رضایت نموده‌اید. باری عزیزم قطعاً کاغذها، تلگرافات خواهد رسید و مطلع خواهی شد که من لحظه‌ای از فکر تو خارج نبوده با تمام گرفتاریها با تمام پیش‌آمدها و فشارها، همیشه به فکر و به یاد شما بوده، لحظه‌ای از فکر شما خارج نبوده و نخواهم بود... من جز نوشتن همه روزه چاره دیگری ندارم، چه با فشار روحی و قلبی نمیتوانم نویسم... از توجه و مرحمت شما که تا این حد مرا مورد نوازش قرار داده‌ای تشکر

میکنم و شکایت‌های شما را بایستی حضوراً بخود شما
بنمایم. بیش از این فعلاً مصدع نمیشوم ۲۰ اردیبهشت ۲۸»

اهضاء

نامه بعدی رزم‌آرا حاوی خبرهای سیاسی تازه‌ای در باره
انتخابات مجلس شورای ملی است، با این اعتراف که وکلا «طبق
صورت» انتخاب شده‌اند، اما انتخابات تهران وضع بدی دارد:

«عزیز مهربانم. هوای بسیار خوب و لطیفی در
تهران شروع شده... بالاخره آیا شما از آنجا خسته
نشده‌ای. آیا استراحت در وطن و میهن عزیز بهتر
نیست... در هر حال من خواهانم مژده مراجعت شما را
هر قدر زودتر شنیده و به زیارت شما نائل گردم. شاید
از این هجوم افکار و این نامالیقات خلاصی یابم. از
اوضاع بخواهید وضع بکلی ساکت و جریان‌نازی
میشود. تمام وکلای خارج تقریباً طبق صورتی که تهیه
شده بود انتخاب و حاضر میشوند. انتخابات تهران
صورت بسیار بدی را تا بحال که دارا بوده، حال درآیینه
چه بشود نمیدانم، چه بخوبی ثابت شده سازمان
شهرداری و (کلمه ناخوانا) پروپاچه صحیحی داران بوده
و فقط روی تصورات عمل کرده‌اند، چه در تهران ۱۶۰
هزار رای داده شده، حال خود شما پی به اشکالات کار
خواهید برد. مجلس مؤسسان در دادگستری (کلمه
ناخوانا) و از حال آماده میشود. مجلس روز اول
اردیبهشت با مراسم خیلی مفصل و آملی بازخواهد شد
و تصور میرود دو هفته طول بکشد. عینکی^۹ را دائماً
ملاقات کرده و دائماً با او در ارتباط هستیم، اکثریت را
او در آنجا اداره خواهد کرد. آیا شما کی خواهید آمد.

۸- منظور وکلای شهرستانها است.

۹- ظاهراً عبدالحسین هژیر است.

رسیدن شما برای این جریانات خیلی خیلی خوبست و بموقع هست. از اینجا نگرانی به هیچ وجه نداشته بدانید وضع بسیار خوبست... بامید زیارت شما ۲۸/۸/۲۱
امضاء

در آخرین نامه‌ای که بنظر تان میرسد، سپهبد رزم‌آرا تشکیل دادگاه‌های مربوط به رهبران حزب توده و هم‌چنین مسائل و مشکلات مربوط به ارزاق و مایحتاج عمومی را تشریح میکند. رزم‌آرا هم‌چنین به اختصار نظر روسها و آمریکائیه و انگلیسیها را درباره اوضاع آنروز شرح میدهد:

«عزیز مهربانم... امید است حال و سلامت آن وجود عزیز در کمال بوده و از کسالت و نفاختی که اسم برده بودید بکلی رهایی یافته باشید... اگر بخواهید از این تصدیق وروده درازی‌های من نجات پیدا کنید بایستی هر قدر زودتر مراجعت بفرمائید... در تهران مشغول خواندن آراء هستند گویا تا چند روز دیگر خاتمه بیابد. وضع انتخابات تهران خوب نیست، فعلا که خیلی ترهم و بی‌نظم است، حال نتیجه قطعی در خاتمه چه بشود نمیدانم. گذشته از امور انتخابات سایر امور بکلسی ساکت است، دادگاهها مرتباً مشغول کار و خیلی امید می‌رود که شاید تا آخر فروردین‌ماه رای مربوط به سوء قصد^{۱۰} و رای مربوط به ۱۱ و ۱۴ نفر اولیه صادر گردد، چه این موضوع بی‌نهایت قابل توجه می‌باشد. سایر جریانات خیلی ساکت و بی‌سر و صداست. روزنامه‌ها دیگر رویه خیلی آرامی را دارا هستند از خارجیه هم

-
- ۱۰- سوء قصد ناصر فخر آرائی به شاه در دانشگاه تهران، روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در جشن دانشگاه.
۱۱- چهارده نفر رهبران حزب توده که پس از سوء قصد به شاه منحل اعلام شد.

خبر جدیدی نیست، روسها که با همان تکدر سابق خود هستند^{۱۲}، آمریکائی و انگلیسیها هم وضع خود را تغییر نداده‌اند، بنظر من وضع خیلی خوب است، فقط موضوع کم بودن ارزاق و لوازمات و مایحتاج زندگانی است که روزبروز زیادتر و بیشتر شده و معلوم هم نیست بالاخره چه خواهد شد. مردم خیلی از این وضع کسالت داشته اظهار عدم رضایت می‌نمایند. مجاس مؤسسان روز اول اردیبهشت بازخواهد شد امید است نتیجه بسیار خوب اخذ شود... بیش از این مصدع نشده به انتظار مژده مراجعت و زیارت شما هستیم
قربانت»
امضاء

هیچکس فرزند هیچکس

روزی شیخ ماقدهس‌الله روحه در نیشابور به تعزیتی می‌رفت، معرفان پیش شیخ آمدند و خواستند که آواز برآرند، چنان‌که رسم ایشان باشد، و القاب او برشمرند، چون شیخ را بدیدند فرو ماندند و ندانستند که چه گویند، از مریدان پرسیدند که شیخ را چه لقب گوئیم؟ شیخ آن فرو ماندن ایشان بدید، گفت درروید و آواز دهید که هیچکس بن هیچکس راه دهید. همه بزرگان سر برآوردند، شیخ را دیدند که می‌آمد.

اسرارالتوحید

۱۲- علت کدورت روسها لابد دستگیری تعدادی از سران حزب توده و غیرقانونی شدن این حزب بوده است.

